

یادداشت‌های واژگون دربارهٔ تاریخ و باستان‌شناسی دورهٔ ماد*

مهرداد ملکزاده

اشاره

این مقاله در حقیقت دنبالهٔ نوشته‌ای است از نگارنده که در دو شمارهٔ پیش همین مجله با نام «یادداشت‌های واژگون دربارهٔ تاریخ و باستان‌شناسی دورهٔ ماد» منتشر شده (باستان‌پژوهی، سال سوم، شمارهٔ ۸، پاییز ۱۳۸۰، ص ۲۲-۱۰). آن نوشته خود نقدی بود بر مقاله‌ای از دوست بسیار عزیز آقای مرتضی حصارى به نام «یادداشت‌هایی از تاریخ و باستان‌شناسی ماد» که در یکی از شماره‌های پیشین مجله (باستان‌پژوهی، سال دوم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۷۸ [تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۷۹]، ص ۸-۶) چاپ شده. آقای حصارى - خوشبختانه - با روحیهٔ نقدپذیری مثال‌زدنی، نه تنها با آن مقالهٔ انتقادی، مُنفع‌لانه برخورد نکرد بلکه جوابیه‌ای با نام «یادداشت‌هایی بر تاریخ و باستان‌شناسی ماد (۲)» آماده ساخت که البته به شمارهٔ قبلی مجله (شمارهٔ ۹) نرسید و در این شماره (شمارهٔ ۱۰) منتشر شد؛ مقالهٔ کنونی شاید در حقیقت می‌بایست در استقبال از شیوهٔ نامگذاری مقالات مورد نقد ما، «یادداشت‌های واژگون دربارهٔ تاریخ و باستان‌شناسی دورهٔ ماد (۲)» نام می‌گرفت، ولی بهتر دیدم که آن را با نامی نو ارائه کنم تا هم آن باشد و هم آن نباشد! دیگر اینکه برخی دوستان سلیقهٔ کهن‌گرایی مرا در استعمال واژهٔ «واژگون» نپسندیده بودند، پس در نام این مقاله از تعبیر معروفتر «واژگون» استفاده کردم.

حاشیه

* در اینجا تذکر چند نکته بجااست؛ یکی اینکه در این مقاله نمایش حروف با قلم سیاه، و افزوده‌های درون قلاب ([]) از آن من است. اولی برای نشان دادن موارد مهم و تأکید بر روی موضوعی خاص و دومی برای افزودن عبارات در میان متن در توضیح و توشیح و گاه در مقام ویرایش نوشته‌ای ناراست؛ دوم اینکه در سراسر متن می‌بایست مکرراً به دو مقالهٔ مورد نقد و هم مقالهٔ نخست خویش ارجاع می‌دادم، تکرار نام این سه مقاله مسلم آزاردهنده می‌بود، بنابراین از کوتاه‌نوشته‌های سه‌گانهٔ زیر استفاده شد:

باستان‌پژوهی ۷ = «یادداشت‌هایی از تاریخ و باستان‌شناسی ماد»، نوشتهٔ مرتضی حصارى، باستان‌پژوهی، شمارهٔ ۷، سال دوم (۱۳۷۸)، ص ۸-۶
 باستان‌پژوهی ۸ = «یادداشت‌هایی واژگون دربارهٔ تاریخ و باستان‌شناسی دورهٔ ماد»، نوشتهٔ مهرداد ملکزاده، باستان‌پژوهی، شمارهٔ ۸، سال سوم (۱۳۸۰)، ص ۲۲-۱۰.
 دومین مقاله = «یادداشت‌هایی بر تاریخ و باستان‌شناسی ماد (۲)»، نوشتهٔ مرتضی حصارى، باستان‌پژوهی، شمارهٔ ۱۰، سال چهارم (۱۳۸۱)، ص ۳۴-۳۰.
 [باستان‌پژوهی، شمارهٔ ۱۰، سال ۴، زمستان ۱۳۸۱، ص ۵۸-۳۶]

خوشحالم که این سلسله مقالات نقد و نظر در باستان‌پژوهی منتشر می‌گردد؛ این مجله پرچم‌دار چنین سنت نیکویی در ادبیات باستان‌شناسانهٔ ما خواهد شد، خواهد بود و هست! و در همینجا لازم می‌دانم به همکاران جوان‌ترم در هستهٔ علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران تبریک گویم که اساساً کار خویش را با نگرش انتقادی آغاز کردند و کماکان با چنان نگرشی ادامه می‌دهند.

نیز لازم می‌دانم به دوست و همکار خوبم آقای مرتضی حصارى تبریک گویم، بابت سعهٔ صدر او. در واقع آنچه مرا بر آن داشت که «یادداشت‌های واژگون دربارهٔ تاریخ و باستان‌شناسی دورهٔ ماد» را بنویسم، فقط این بود که مقالهٔ ایشان در نشریه‌ای دانشجویی به چاپ رسیده بود و احتمالاً بیشتر خوانندگان آن را همین قشر از جامعهٔ علمی ما تشکیل

[۱]

یادآوری درباره فرهنگ و تمدن

بسیار بسیار مایه تأسف است که نویسنده‌ای در باید نوشته او درست فهم و درک نشده است و یا خود حتی موجب کژفهمی بیشتری شده؛ در باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۱) کوشیده‌ام تا یادآوری کنم که در پژوهش‌های امروزین باستان‌شناسی، واژه «تمدن» بار معنایی خویش را تا حد بسیار زیادی از دست داده و به ویژه در باستان‌شناسی پیش از تاریخ و پیش از دوران آغاز شهرنشینی - واژه «فرهنگ» عهده‌دار افاده مفاهیم پاریک مربوط به دستاوردهای مادی و معنوی جوامع باستانی شده. اما در آن نوشته هرگز از این سخنی گفته نشده که مثلاً واژه «تمدن» خود اساساً بی‌معنی است و یا اینکه کلاً نمی‌باید از آن در نوشته‌های علمی سود جست؛ خیر، اصلاً و ابداً چنین نظری در آن مقاله دیده نمی‌شود؛ آنچه مسلم است اینکه واژه «تمدن» بار معنایی ویژه خویش را داراست؛ بار معنایی بس فربه و پُربار؛ ولی آنچه موجب تعجب می‌نماید، پاسخ آقای حصارى بدان مباحث است؛ ایشان در دومین مقاله (ص ۳۰) از «تمدن» و «فرهنگ» سخن گفته‌اند و با آوردن چندین و چند ارجاع کهنه و نو تلاش نموده‌اند تا اثبات کنند در نوشته‌های علمی - هنوز - می‌توان از واژه «تمدن» در کنار «فرهنگ» سود جست. حتماً باید بدیشان تبریک گفت (!)، ولی بحث - اساساً - چیز دیگری است ...

برای زودن این چنین کژفهمی‌های - گویا - می‌بایستی اندکی مفصل‌تر بدین مهم پرداخت؛ پُر دور نیست زمانی که در منابع باستان‌شناسی ما، از چنین تعبیری برای توصیف پیچیدگی‌های فرهنگی جوامع باستانی استفاده می‌شد: «تمدن سفال نخودی»، «تمدن سفال آخرايي»، «تمدن سفال خاکستری». این تعبیر، اما، اکنون یکسره رنگ باخته‌اند و مندرس شده‌اند؛ به راستی چگونه ممکن است سفال آخرايي نشانه‌هایی از «تمدن» (= «مدنیت») در خود داشته باشد؟ در نوشته‌های جدیدتر، با تمام بی‌اعتباری چنین توصیفاتی، عموماً تعبیری مانند «فرهنگ سفال نخودی»، «فرهنگ سفال آخرايي»، «فرهنگ سفال خاکستری» به کار می‌رود؛ آری امروز ما فرهنگ‌های سفالی را از هم باز می‌شناسیم، و حدود و ثغور تاریخی و یا جغرافیایی آنها را رسم می‌نماییم؛ از فرهنگ‌ها سخن می‌گوییم ...

جالب اینکه بدانیم چنین انتقاد و اعتراضی فقط مختص این نگارنده نیست، بلکه فضل تقدم در این باب از آن دکتر یوسف مجیدزاده است، آنجا که ایشان ده سال پیش از این در بخش نخست مقاله بلند خویش، «روش کاوش در باستان‌شناسی» چنین نوشته:

از دستاوردهای ... باستان‌شناسی در طول دهه‌های نخستین قرن بیستم توجه بیشتر به گونه‌شناسی بود. ... تحقیقات گونه‌شناسی دکتر دونالد مک‌کان درباره فرهنگ‌های پیش از تاریخ ایران از این جمله است. با وجود آنکه پیش از نیم قرن از انتشار کتاب مک‌کان می‌گذرد و در طول این مدت نحوه نگارش مک‌کان به فرهنگ‌های پیش از تاریخ ایران و به ویژه استفاده از اصطلاح «فرهنگ سفال نخودی» و «فرهنگ سفال قرمز» به طور کامل منسوخ شده است، هنوز دیدگاه‌های وی در مطالعات باستان‌شناسی در ایران از اعتبار کامل برخوردار است. در تأیید این مطلب در بخشی از اظهار نظرهای انتقادی یکی از محققان ایرانی [پرویز ورجاوند ناصری] درباره سیاست‌های غلط سازمان میراث فرهنگی [کشور] که مصاحبه‌گر او را از سرشناس‌ترین چهره‌های باستان‌شناسی ایران معرفی کرده و کاوش‌های مهم باستان‌شناسی را به وی نسبت داده است، آمده که «می‌خواهیم بدانیم که تمدن سفال نخودی در کجا پایه گرفته یا اینکه کانون تمدن سفال آخرايي کجا بوده است؟»

[مجله آدینه، شماره ۶۷، بهمن ۱۳۷۰، ص ۲۶-۲۱] همانگونه که ملاحظه می‌شود در اینجا، در سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی)، هنوز هم سخن از «تمدن سفال نخودی» و «تمدن سفال آخرايي» به میان می‌رود، تازه اگر هم کسی مایل است این اصطلاحات را با وجود بی‌اعتبار بودنشان به کار برد باید آنها را «فرهنگ» سفال نخودی و «فرهنگ» سفال آخرايي بخواند، زیرا در باستان‌شناسی امروز میان «فرهنگ» و «تمدن» تفاوت بسیار است و ما امروزه می‌دانیم که دارندگان سفال‌های فوق، به ویژه مردمان سفال قرمز که در آن زمان نخستین مراحل دهشینی را پشت‌سر می‌گذاشتند، در شوش دست‌کم یک‌هزار سال بعد به دوران شهرنشینی گام نهادند، و در سیلک و حصار و چشمه‌علی پیش از دستیابی به دوران مدنیت به دلایل سیاسی و اقتصادی که بحث آن در این مقاله نمی‌گنجد مضمحل شدند و از میان رفتند (مجیدزاده ۱۳۷۲، ص ۷۶).

با آنکه گمان می‌کنم نقل این نوشته خود مفید به معناست و تا حد بسیار زیادی کار مرا ساده کرده، ولی از باب پیشگیری از برخی کژفهمی‌های سپسین، لازم است اذهان را نسبت بدین موضوع روشن کنم که تمایز میان مفاهیمی چون «تمدن» و «فرهنگ»، خود اساساً از نتایج بالیدن «باستان‌شناسی نوین» است؛ «باستان‌شناسی نوین» بیش و پیش از آنکه با رشته «تاریخ هنر» پیوند داشته باشد، بخشی از پیکره دانش مادر، «انسان‌شناسی»، به شمار می‌آید و می‌دانیم، که در همین دانش انسان‌شناسی است که «فرهنگ» مقوله‌ای ویژه است. اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، باید یادآوری کنم که انسان‌شناسی - باستان‌شناسی در چنین معنایی فربه، انسان‌شناسی - باستان‌شناسی مکتب اروپای شمالی و به ویژه آمریکاست: آنتروپولوژی (Anthropology)؛ انسان‌شناسی مکتب جنوب اروپا (و مشخصاً فرانسه) اصولاً بسی سنتگرایانه‌تر و در حقیقت بیشتر مردم‌شناسی - قوم‌شناسی است: اتنولوژی (Ethnology). در اینجا است که در تفکر برخی از دانش‌آموختگان باستان‌شناسی ما در دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا و انگلستان و برخی دیگر کشورهای اروپای شمالی، «فرهنگ» معنایی بس سترگ می‌یابد، معنایی انسان‌شناسانه؛ و می‌بینیم که برای مثال دکتر مجیدزاده در نوشته‌ای که بخشی از آن نقل شد، به یکی از دانش‌آموختگان مکتب فرانسوی باستان‌شناسی - انسان‌شناسی، دکتر پرویز ورجاوند ناصری، خرده می‌گیرد و دیدمان او را شایسته نقد می‌شمارد و کهنه می‌انگارد. داستان در واقع، داستان جدل میان تعریف قدیمی از «فرهنگ» و «تمدن» در «باستان‌شناسی سنتی» و تعریف نو از همین مفاهیم در «باستان‌شناسی نوین» است.

و اما دانش باستان‌شناسی در مجامع و محافل فرهیختاری ما، بیشتر ریشه در سنت اروپایی و فرانسوی داشته و اگر به تاریخچه باستان‌شناسی ایران نگاهی کنیم (بنگرید به: ملک‌شهمیرزادی ۱۳۶۹، ص ۴۳۰-۴۲۰)، چه در دانشگاه و چه در تشکیلات اداری آن، این نکته را به روشنی می‌بینیم (به ویژه در میان نسلی از استادان رشته «باستان‌شناسی و تاریخ هنر» در دانشگاه تهران که جملگی از دانش‌آموختگان فرانسه بودند: دکتر عیسی بهنام، دکتر محسن مقدم، دکتر مهدی بیانی، دکتر عباس زمانی، و ...). این چنین است که در ذهن و زبان بسیاری از دانش‌آموختگان و دانشجویان رشته «باستان‌شناسی و تاریخ هنر»، «فرهنگ» و «تمدن» اساساً با تعاریف سنتی‌تر آن جا افتاده و به کار می‌رود.

حاشیه

۱. برای تعریف باستان‌شناسانه دوره آغاز شهرنشینی بنگرید به: مجیدزاده ۱۳۶۸.

کرده‌اند. ولی از سده‌های سپسین واژه «فرهنگ» معنای جدید و خاصی به خود گرفت، معنایی که تقریباً می‌توان آن را تنها معنای صریح و علمی این واژه شمرد. این معنا به دسته‌ای از صفات و دستاوردهای جوامع انسانی معطوف است که با ساز و کارهایی سوای ساز و کارهای وراثت زیستی انتقال‌پذیر است، و اساساً به همان اندازه که در انواع موجودات فرو بشری (sub-human) از چنین ویژگی‌ها نشانی نمی‌توان یافت، ویژگی نوع بشر، انباشتی اجتماعی این ویژگی‌هاست. این مفهوم از فرهنگ، شتاً در متون کهن دیده نشده و نخست در آلمان بود که واژه «کولتور» به این معنا به کار برده شد، اما نه به صراحت کامل، بلکه با نوسانهای میان این معنای نوپدید و معنای قدیمی‌تر، یعنی کشت و کار و بهسازی. نخستین تعریف رسمی و صریح از این مفهوم جدید را گویا تایلر (Sir E. B. Tylor) در ۱۸۷۱ داده ولی این مفهوم جدید، که از درون معنای اصطلاحی رایج کلمه پدیدار گشت، هنوز چندان روشن و حاوی جزئیات نبود، اما تهرنگ اصلی مفهوم تازه را در آن می‌توان یافت.^۲

در سال ۱۷۶۵ وولتر (F. Voltaire) اصطلاح «فلسفه تاریخ» را وضع کرد؛ وی پیش از آن گفتار درباره تاریخ عمومی و خلیقات و روحيات ملتها (۷ جلد، ۱۷۵۶) را نوشته بود. نام این اثر شامل دو گرایش به مطالعه علمی جوامع انسانی است که هم با وولتر آغاز می‌شود.

یکی از این دو گرایش بر «روحیات» (spirit) ملتها تکیه می‌کند و حاصل آن نوعی برداشت فلسفی یا تفکر درباره تاریخ بشر و سیر پیشرفت آن است. کتاب تاریخ بشر نوشته ایزلین (S. Iselin) که در ۱۷۶۸ منتشر شد، متعلق به همین سنت است و از جمله آثار دیگر از این شمار، یکی کتاب طرح یک نقشه تاریخی از پیشرفتهای روح انسانی نوشته کوندورسه (M. J. A. Condorcet) است که پس از مرگ او در ۱۸۰۱ منتشر شد، و دیگر فلسفه تاریخ هگل (G. W. F. Hegel)، که این نیز پس از مرگ او در ۱۸۳۷ منتشر شد، و اوج این جنبش فکری به شمار می‌رود. کوشش همه این آثار برای دست یافتن به گوهر تاریخ پیش رونده انسان بود، یعنی تاریخی کلی که از پالایشگاه اصول کلی نظری بیرون آید و برای شناخت آن باید بسیاری از فرهنگهای و تمدنها را با یکدیگر سنجید و در چندانگی و گوناگونی آنها الگوهای کلی این سیر پیشرفت را به دست آورد.

گرایش دوم در مطالعه جوامع انسانی، که از وولتر سرچشمه می‌گرفت، بر «خلقیات» (moeurs) تکیه می‌کرد. خلیقات یا آداب و رسوم، در واقع، مفهومی عام است که از بطن مفهوم علمی فرهنگ پدیدار گشته. جنبش علمی که مفهوم «کولتور» را پدید آورد، آلمانی بود و پیشروان آن آدلونگ (J. C. Adelung) و هررد بودند (J. G. Herder). هررد «فرهنگ» را پرورش پیش‌رونده توانمندیا (استعدادها) تعریف می‌کند و آدلونگ ادب‌آموزی و پیرایش. اما در بسیاری جاها هنگامی که ایندو در متن کلمه «فرهنگ» را به کار می‌برند، این کلمه طنینی تازه دارد، اما نه به آن معنی که آدلونگ و هررد به مفهوم کلی علمی و جدید فرهنگ رسیده باشند. اصطلاح «تاریخ فرهنگ» را نخستین بار آدلونگ به کار برد.

جنبشی که آدلونگ و هررد به راه انداختند نیم قرن بعد به دست کلم (G. F. Klemm) از نوزنده شد. کلم در ۱۸۴۳ دست به انتشار کتاب چندین جلدی تاریخ کلی فرهنگ انسانی زد و در ۱۸۵۴ علم کلی فرهنگ را انتشار داد. تعبیر «کولتور» چنانکه او به کار می‌برد، نشان از تأثیر موج زمانه دارد، زیرا معنای «کشت و کار» در آن پس‌نشسته است؛ در آثار او از مراحل دگرگشت و فرگشت فرهنگ (توحش، اهلی شدن، آزادی) سخن بسیار رفته.

حاشیه

۲. در کتاب بسیار مهم و دوران‌ساز او به نام فرهنگ بدوی: پژوهشهایی در باب شکل‌گیری اسطوره، فلسفه، دین، زبان، هنر، و آداب (لندن ۱۸۷۱).

گمان می‌برم آنجا که نویسنده ما — با کمی ساده‌انگاری — سلیقه را ملاک تمیز میان «فرهنگ» و «تمدن» می‌شمرد، و با اندکی شاعرانه‌نویسی، مکرراً از هنر و هنرمند می‌گوید، تعلق خویش را به همین مکتب اندیشگی — مکتب «باستان‌شناسی و تاریخ هنر» — آشکار می‌سازد (دومین مقاله، ص ۳۰).

برای نویسنده این سطور جوهر باستان‌شناسی آثار آفریده شده توسط اقوام و ملل گذشته است ... این آثار برجا مانده در واقع بیانگر تلقی و طرز تفکر هنرمند است که با انگیزه و خلاقیت خویش منجر به آفریدن می‌گردیده حال اینکه این آثار هنری (معماری، جواهر سازی، مجسمه سازی) با چه عنوانی نامگذاری شوند بستگی کامل به بحث مورد نظر و تفکر شخصی نویسنده است.

زمانی برای معرفی و شناسایی آثار برجا مانده ملل باستان از کلمه تمدن استفاده می‌شود و در جای دیگر از نام فرهنگ سود می‌جویند ... [نتیجه اخلاقی هم حتماً این است که این نو، «فرهنگ» و «تمدن»، با هم توفیری ندارند؟!]

ولی قضیه بدین سادگیها هم که دوست خوب ما می‌پندارد، نیست؛ اگر به نوشته دکتر مجیدزاده دقت کنیم، یک نکته به وضوح در آن هویداست، و آن اینکه از دیدگاه باستان‌شناسانه، ممکن است فرهنگی، پیش از رسیدن به «دوران مدنیت» مضمحل شود و از میان برود (مجیدزاده ۱۳۷۲، ص ۷۶)؛ یعنی «فرهنگ» — دست‌کم از چشم‌انداز زمانی — مقدم بر «تمدن» و «مدنیت» است. پرسش مهم اکنون این است که بنابراین، «فرهنگ» چیست و «تمدن» کدام است؟

□ فرهنگ و تمدن: سرگذشت معنای «فرهنگ» (culture)، آن گونه که در دانش کنونی به کار می‌رود، تاریخچه پیدایش معنایی نواز میان خیل مفاهیم مختلف واژه‌ای رایج است که آرام آرام شکل گرفته. واژه culture از زبان لاتین متقدم و یا حتی مقدم بر آن، ریشه گرفته و در آغاز به معنی بارآوردن، پروردن و کشت و کار بوده؛ هم‌اکنون نیز در تعبیری چون agriculture (کشاورزی)، horticulture (باغداری)، cult و cultus (آیین) دیده می‌شود؛ و حتی در ترکیبات جدید راه یافته مثلاً bee culture (زنبورداری)، oyster culture (پرورش صدف)، pearl culture (کشت مروارید)، bacillus culture (کشت باسیل) و با همان مفهوم یا برجاست. واژه culture در این مفهوم در توصیف جوامع بشری، پیشینه درازی ندارد و — گویا پس از سال ۱۷۵۰ میلادی — و نخستین بار فقط در زبان آلمانی به کار رفته است.

در زبان انگلیسی و زبانهای لاتینی (مانند فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی و پرتغالی، رومانیایی و ...) تا مدتهای مدید به جای culture از واژه civilization (شهرآیینی، شهرآسای، تمدن و مدنیت) استفاده و از آن مفهوم پرورش، بهسازی و تهذیب یا پیشرفت اجتماعی را افاده می‌کردند. این تعبیر در واژه‌های لاتین civitas, civis, civitas, civilis, civilitas، ریشه و مفهومی سیاسی (political) و شهری (urban) دارد، بدین معنی که «شهروند» متدین دولتی سازمان یافته را در مقابل قبایل بدوی می‌نهد. واژه civilization در متون زبان لاتین متقدم دیده نشده و گویا بر ساخته دوره نوزایش (نسانس) باشد، شاید هم که اصلاً واژه‌ای فرانسه باشد و برگرفته از فعل civiliser به معنی رسیدن به رتبه آداب‌دانی و یا بهره‌مند شدن از تربیت، شهری‌وار شدن و به شدن؛ واژه‌ای به مانند تعبیر civiltà که سابقه آن تا دوره داتنه در زبان ایتالیایی قابل پی‌گیری است.

بدین ترتیب هر دو تعبیر «کولتور» و «سیویلیزاسیون» در ابتدا، معنی به‌گشت و پیشرفت به سوی کمال را به تصریح در بر داشته‌اند و هنوز هم این معنی را در کاربردهای گوناگون، چه عامیانه و چه فرهیختارانه حفظ

یادداشت‌هایی واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۳۹

که سرآغاز آن به فن هومبولت (W. von Humboldt) نسبت داده شده، و لپپرت (Lippert) و بارث (Barth) آن را دنبال کرده‌اند، تمدن را به کردوکارهای فنی-اقتصادی یا قلمرو «مادی» مربوط می‌دانند، ولی فرهنگ را دستیابی به جنبه‌های متعالی و توانگریهای معنوی می‌شناسد. سپس، ایشینگلر تمدن را مرحلهٔ واپسین، سنگواره‌ای، و بی‌آفرینش، و یا روزگار پیری و صمیم زمستانی فرهنگهای یکتا و آستن سرنوشت، شمرد. این کاربرد از مفهوم تمدن بازتابی گسترده و گذرا در آلمان داشت، ولی در بیرون از آن پژوهشی نداشت. سرانجام، در ۱۹۲۰ به واکنش آلفرد وبر (A. Weber) در برابر ایشینگلر بر می‌خوریم. وبر «تمدن» را با کردوکارهای عینی، فنی و اطلاعاتی جامعه یکی دانست و «فرهنگ» را با امور ذهنی مانند دین، فلسفه، و هنر، به نظر او، تمدن تراکم‌پذیر است و بازگشت‌ناپذیر، حال آنکه اجزاء فرهنگ بسیار دگرگونی‌پذیرند و یگانه، و فزونی‌ناپذیر.^۳ با این توصیفات امیدواریم که برای خوانندگان ما معلوم گشته باشد که -بر خلاف نظر نویسنده ما- میان فرهنگ و تمدن تفاوت وجود دارد و شاید بتوان این دو مفهوم را چنین تعریف کرد:

فرهنگ: مجموعهٔ دستاوردهای معنوی جوامع انسانی در گذر زمان را «فرهنگ» می‌نامند.

تمدن: مجموعهٔ دستاوردهای مادی جوامع انسانی در گذر زمان را «تمدن» می‌نامند.

[۲]

یادآوری دربارهٔ زبان مادی

با آنکه در باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۲-۱۱) مفصلاً به مشکل زبان مادی پرداخته‌ام، اما گویا این مشکل بس پُر دامنه‌تر از آن است که می‌پنداشتم؛ آری گویا برخی نمی‌توانند وجود پدیده‌ای به نام زبان مادی را باور کنند. روشن‌ترین نمونهٔ چنین پندارهایی طی پرسش و پاسخ پایانی سخنرانی اخیر نگارنده با نام «دورهٔ ماد» و کژپها و کاستیهای معرفت‌شناختی باستان‌شناسی ما (به تاریخ ۱۳۸۱/۸/۱۴ در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران) مجال بروز پیدا کرد...

این بخش از نوشتهٔ حاضر -اما- اساساً ربط مستقیمی با مقالهٔ دوم آقای حصاری ندارد، بلکه در واقع در اینجا مناسبتی فراهم آمده تا اندکی دربارهٔ زبان مادی هم بحث شود؛ آن مناسبت، اشاره و ارجاع نصفه و نیمه و نامرتبیتی است که ایشان به رسالهٔ بسیار مهم و ارزشمند مانفرد مایرهوفر به نام بازسازی زبان مادی (۱۹۶۸) کرده (دومین مقاله، ص ۳۱):

خوشبختانه از مدارک کتبی غیر مادی (Mayrhofer 1968) می‌توان نکات مهم دیگری از دورهٔ ماد را دریافت از این میان در مقالهٔ پیشین در منابع آشوری...

باید توضیح داد که نوشتهٔ مایرهوفر دربارهٔ زبان مادی، رسالهٔ پُربار و کم‌برگی است در ۲۲ صفحه که تماماً وقف بازشناسی و بازسازی زبان‌شناختی زبان مادی باستان شده و اساساً در آن نه از «مدارک کتبی غیر مادی» سخنی رفته و نه با «منابع آشوری» مرتبط است؛ بلکه بنیاد استدلالهای مایرهوفر را در آن رساله، تحلیل لغوی و صرفی و نحوی زبان پارسی باستان و استخراج مواد زبانی مادی از میان آنها می‌سازد؛ نمی‌دانم که نویسنده واقعاً به کدام دلیل در این موضع از مقالهٔ خویش به رسالهٔ مایرهوفر ارجاع داده چون آن رساله به بحث ایشان -«مدارک کتبی غیر مادی» و «منابع آشوری»- کوچکترین ربطی ندارد!

حاشیه

۳. برای تدوین این بخش، از کتاب تعریفها و مفهوم فرهنگ (آشوری ۱۳۵۷) استفاده بسیار شد.

کلم بشر را به نژادهای فعال و غیر فعال تقسیم می‌کرد؛ وی بر آن بود که ملتها ذهنیت و خلق و خوی گوناگون دارند؛ در آثار او گهگاه واژه فرهنگ به همان معنای علمی جدید آن به کار رفته. او دست‌کم گهگاه به شناخت ضمنی مفهوم علمی این واژه دست یافته و بدون شک به آستانهٔ دریافت مفهوم علمی کلمه رسیده بود. پس از او به سلسله‌ای از تاریخ‌دانان، فیلسوفان، انسان‌شناسان و دیگر اهل علم می‌رسیم که فرهنگ را به معنای علمی جدید به کار می‌برند، و از آن پس دیگر جای تردید نمی‌ماند که مفهوم علمی فرهنگ، چه تعریف شده و چه نشده، در آلمان به رسمیت شناخته شده است.

اما نکتهٔ مهم، راه یافتن این مفهوم از آلمان به دیگر کشورهاست. بی‌گمان، مراد از اصطلاح «گونه‌های تاریخی-فرهنگی» که دانیلسکی (A. Danilevsky) در ۱۸۶۹ به کار برد، فرهنگها و تمدنهای بزرگ است، همانگونه که ایشینگلر (O. Spengler) و توینبی (A. Toynbee) این مفاهیم را به کار می‌برند. دانیلسکی، دینی را که به کلم در مورد کاربرد مفهوم فرهنگ دارد، یادآور می‌شود. اما کاربرد دقیق و همراه با تعریف مفهوم فرهنگ با تایلر آغاز می‌شود؛ در پژوهشهایی دربارهٔ تاریخ آغازین بشر و توسعهٔ تمدن که در ۱۸۶۵ منتشر شد، او گهگاه به اصطلاح فرهنگ روی می‌کند، ولی بیشتر تمدن را به کار می‌برد؛ تا آنکه در ۱۸۷۱ دلیرانه نام فرهنگ بدوی را بر کتاب اصلی خود گذاشت و در نخستین جملهٔ آن نخستین تعریف رسمی و صحیح از فرهنگ را ارائه داد. این تاریخ را می‌توان به عنوان زاد-سال این مفهوم علمی ثبت کرد، اگر چه زمینهٔ پدید آمدن آن در زبان آلمانی پیش از آن فراهم شده بود.

اما پذیرش اصطلاحی که تایلر وضع کرد بسیار کند صورت گرفت؛ امریکاییها زودتر از انگلیسیها آن را پذیرفتند. مفهوم تایلری فرهنگ نخستین بار در ۱۹۲۹ به واژه‌نامهٔ وبستر (Webster) راه یافت و نخستین بار در ۱۹۴۷ است که این مفهوم در واژه‌نامه‌های عمومی انگلیسی یافت می‌شود. به طور کلی، روشنفکران انگلیسی تا جایی که می‌توانستند با مفاهیم «جامعه» یا «تمدن» مطالب خود را بیان کنند، بیش از امریکاییها در برابر پذیرش اصطلاح «فرهنگ» ایستادگی می‌کردند. بدین سان، در انگلستان social anthropology یا «انسان‌شناسی اجتماعی» وضع شد که هنوز هم رایج است، در حالی که امریکاییان cultural anthropology یا «انسان‌شناسی فرهنگی» را به کار می‌برند. به نظر می‌رسد که قضیهٔ ایستادگی در برابر اصطلاح فرهنگ بیشتر مربوط به ناخرسندی از به کار بردن واژه‌ای است که نخست در زبانی دیگر جا افتاده، ولی امریکاییان در وام گرفتن از آلمانیها تردید کمتری روا داشته‌اند. فرانسه از انگلستان نیز بیشتر ایستادگی کرده؛ civilization با فجوابی که از پیشرفت و شهری شدن در خود دارد، هنوز هم در زبان فرانسه بر «کولتور» ترجیح داده می‌شود، در بسیاری موارد واژهٔ مبهم «اجتماعی» (sociale) در فرانسه امروز، به همان اندازهٔ روزگار دورکهایم (E. Durkheim) به جای هر دو مفهوم اجتماعی و فرهنگ به کار می‌رود. بیرون از این دو کشور، اصطلاح فرهنگ (کولتور) جهانگیر شده و معنای آن همه فهم. این اصطلاح در روسیه و دیگر سرزمینهای اسلاوی، در اسکاندیناوی، هلند، و امریکای لاتین همان قدر رواج یافته که در آلمان و ایالات متحده.

تا زمانی که تایلر میان دو مفهوم فرهنگ و تمدن نوسان می‌کرد و شاید تا زمانی که او سرانجام فرهنگ را همچون مفهومی برگزیده که معنای درجهٔ عالی پیشرفت را کمتر در بردارد، این دو اصطلاح برای بسیاری از دانش‌پژوهان انگلیسی‌زبان کمابیش یک معنا داشت و معنای این دو واژه چندان به یکدیگر نزدیک بود که گزیدن یکی بر دیگری تا حدود زیاد بستگی به گرایش داشت. اما، در آلمان سه کوشش جداگانه شد تا آنکه مفهوم فرهنگ و تمدن را در برابر یکدیگر قرار گیرد. نخستین این کوششها،

و اما باید برگردیم به حکایت زبان مادی باستان و منازعه میان دیدمانهای دوگانه دانشهای باستان‌شناسی و زبان‌شناسی درباره آن؛ گمان می‌کنم نخست باید تذکر داده شود که از چشم‌انداز معرفت‌شناختی و فلسفه علم در اینجا گویا اندکی خلط مبحث هم شده؛ اشاره ما معطوف است بر حدود و ثغور، و قلمرو هر شاخه از دانشهای بشری؛ توضیح اینکه همانگونه که پدیده‌های چون "سفال [دوره] ماد" پدیده‌ای باستان‌شناختی است و زبان‌شناسان صلاحیتی از برای اظهار نظر درباره وجود و یا عدم آن پدیده ندارند، پدیده‌ای چون "زبان ماد" هم پدیده‌ای زبان‌شناختی است و باستان‌شناسان صلاحیتی از برای اظهار نظر درباره وجود و یا عدم آن پدیده ندارند؛ ولی از یک منظر، ماجرای "زبان مادی" با قلمرو دانش باستان‌شناسی هم تداخل پیدا می‌کند و آن داستان پیشینه کتابت زبانهای باستانی است و پدیده‌ای با نام "کتیبه"؛ آری "کتیبه" خود پدیده‌ای باستان‌شناختی است، پس آنگاه دانش باستان‌شناسی می‌تواند مدعی باشد که ما - تاکنون - هیچ کتیبه‌ای به زبان مادی نیافته‌ایم. اما آیا یافت نشدن هیچ متن مکتوبی از یک زبان بدین معنی است که آن زبان وجود نداشته و یا ندارد؟

باید توجه داشت که زبان و خط دو پدیده مستقل از یکدیگر است؛ البته که خط بدون زبان بی‌معنی است ولی وجود یا عدم زبان ابداً مربوط به خط نیست. زبان تعریفی برای خود دارد و خط تعریفی دیگر. بسیاری از زبانها در طول تاریخ و مسلماً پیش از تاریخ، زنده می‌بودند و هستند و هرگز به قید کتابت درنیامده‌اند و درنخواهند آمد، پس آیا وجود نداشته‌اند؟ آیا اساساً پیش از اختراع خط و کتابت، هیچ زبانی وجود نداشته؟ و فقط با به وجود آمدن خط بود که زبانها وجودی یافتند؟ آیا در دوران به اصطلاح "پیش از تاریخ" که هیچ‌گونه خطی وجود نداشته، زبانی هم وجود نداشته و مردمان با یکدیگر سخن نمی‌گفته‌اند؟ آیا پیش از آنکه کاوشگران سرزمینهای نوپایشان به امریکا و استرالیا برسد و با خود نظامهای نوشتاری را هم به ارمغان برند، سرخ‌پوستان امریکای شمالی و بومیان رنگین‌پوست استرالیایی تکلم نمی‌کردند و زبانی نداشتند؟ آیا پیش از وضع نظامهای نوشتاری نوپدید برای برخی زبانها، نیم‌زبانها و گویشهای ایرانی (مانند پشتو، کردی و گیلکی) که به زحمت تاریخچه کتابت بدانها به ۲۰۰ سال می‌رسد، این زبانها وجود نداشتند و فقط پس از کتابت وجود یافته‌اند؟ باید گفت که تاریخ خط یک چیز است و تاریخ زبان چیزی دیگر (برای منشأ زبان بنگرید به: دوگرولیه ۱۹۸۸؛ و برای دیدگاههای زبان‌شناختی درباره تاریخ خط: گاور ۱۹۸۴، ص ۶۵-۸)؛ زبان آن پدیده‌ای است که به خط اعتبار می‌دهد، خط به زبان وابسته است ولی زبان به خط وابسته نیست؛ بنابراین این مدعا که چون باستان‌شناسی تاکنون موفق به یافتن حتی یک کتیبه مادی نشده پس زبان مادی هم وجود نداشته اساساً مهمل است؛ دیگر اینکه اگر هیچگاه کتیبه‌ای مادی یافت نشود باز هم دلیلی بر این نیست که زبان مادی وجود نداشته، چراکه شاید این زبان هیچ‌وقت به قید کتابت درنیامده باشد؛ اما اگر هرگز کتیبه‌ای مادی به دست نیاید پس چگونه می‌توان نشان داد که این زبان روزگاری وجود داشته است؟ اگر این پرسش یک زبان‌شناس باشد پاسخی زبانشناسانه زبینه اوست؛ در مقاله پیشین تلاش شده بود دیدگاه دانش زبان‌شناسی تاریخی در مورد مسئله زبان مادی تشریح گردد (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۲-۱۱)، بنابراین در اینجا چیزی بدان نخواهیم افزود؛ و اما اگر این پرسش یک باستان‌شناس باشد، کدام پاسخ زبینه اوست؟

در اینجا پیش از پرداختن بدین پاسخ، نقل قولی از اسکار وایت ماسکارالا، موزه‌دار و باستان‌شناس موزه متروپلیتن نیویورک، بی‌مناسبت نیست؛ وی در مقاله‌ای به نام «موضوعات مختلف مادشناسی» آنجا که به مسئله نوشتار مادی می‌رسد چنین می‌نویسد (ماسکارالا ۱۹۹۴، ص ۵۹):

... هرگونه پافشاری و اصرار بر اینکه نوشتار مادی وجود داشته و یا نداشته، بیهوده است ... بنابراین باید گفت که جبهه گیری ... نسبت به کسانی که معتقدند احتمالاً نوعی نوشتار مادی وجود داشته یا نیز باور به 'فرضیه' ... مبتنی براینکه «در دوره ماد هیچ‌گونه نوشتاری وجود نداشته» هیچکدام منصفانه و قانع کننده نیست. این حقیقت که هیچ مدرکی از نوعی نظام نوشتاری مادی به دست نیامده نمی‌تواند گویای این مطلب باشد که نوشتاری وجود داشته یا نداشته است. بهتر آن است که بگوییم تا به دست آمدن شواهد و مدارکی باستان‌شناختی و یا تاریخی در آینده این پرسش همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند ...

سخن کوتاه، بر ما دانسته نیست که آیا مادان نظامی نوشتاری (خواه برای زبان خودشان و خواه برای یک زبان عمومی [بین‌القباثل]) داشته‌اند یا نه، و همچنین نمی‌توانیم تأکید و پافشاری کنیم که آنها نوشتاری نداشته‌اند، مباحثات ما نیز نمی‌تواند کسی را مجبور به پذیرش یکی از دو حالت بالا بنماید ... در حقیقت باید گفت که با مقدورات و مقتضیات کنونی باستان‌شناسی ایران، ما از حل مشکل باستان‌شناختی وجود و یا عدم زبان مادی قاصریم؛ بی‌پرده باید گفت که در این مورد، قصور از باستان‌شناسی است و از دامنه فعالیت‌های عملی تنگ و تنگ آن در ایران؛ مگر چند محوطه دوره ماد را می‌شناسیم؟ مگر ما تا به امروز در چند محوطه این دوره کاوشهای باستان‌شناختی پُر دامنه‌ای انجام داده‌ایم و دست آخر هیچ کتیبه مادی نیافته‌ایم؟ شمار محوطه‌های منسوب و مربوط به مادها که در آنها کاوشهای باستان‌شناختی انجام شده، عملاً به عدد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد: نوشی جان، باباجان، گودین، و ... شمار محوطه‌های دوره ماد که می‌شناسیم به چه تعداد است؟ کدام برنامه بررسی میدانی را برای کشف و ثبت محوطه‌های مادی سازماندهی کرده‌ایم؟ پس اجازه دهید برای حل این مشکل به انسان‌شناسی فرهنگی و جغرافیای تاریخی متوسل شویم؛ یکم اینکه از دیدگاه انسان‌شناسی فرهنگی، زبان از ویژگیهای فرهنگ انسانی و ویژگیهای انسانی فرهنگ است (بسنجید با: عسکری‌خاقله و کمالی ۱۳۷۸، ص ۲۹۹-۲۷۶)؛ بنابراین هر انسان طبیعی و سالم به زبانی خاص خود و قوم و تبار خویش سخن می‌گوید و این خود اصلی روشن است؛ در منطق قدیم هم فصلی ممیز انسان را با دیگر جانداران قوه نطق او می‌دانستند؛ دوم اینکه از دیدگاه جغرافیای تاریخی، نیمه غربی و شمال غرب فلات ایران دست‌کم از نیمه نخست هزاره یکم ق م سرزمین "ماد" (مادستان) نام داشته؛ می‌دانیم که داده‌های تاریخی از حضور مردمانی گونه‌گون در خاک مادستان گواهی می‌دهند؛ مردمانی از قبیل حوریان و کوتیان و لولوبیان و کاسیان که هر یک زبانی ویژه خود داشته‌اند، اینان مردمانی تا ایرانی زبان بودند و در کنار این مادهای آئیرانی زبان، مادهای ایرانی زبان هم در نیمه نخست هزاره یکم ق م در افق جغرافیای مادستان ظهور کردند؛ طی آمیزش بزرگ قومی، فرهنگی و زبانی که پس از آن رخ نمود، گروههای قومی و زبانی متعدد و متفرق مادستان با هم یکی شدند تا جایی که ساکنان آن سرزمین دست‌کم از آغاز نیمه دوم هزاره یکم ق م، یکسره "مادها" خوانده می‌شدند؛ بنابراین طبیعی است که اینان - مادها - به زبانی سخن می‌گفته‌اند، زبان اینان را به خوبی نمی‌شناسیم چون هیچ متن مکتوبی از آن به دست نیامده‌ایم ولی با آگاهی از برخی خصوصیات آن زبان که اینجا و آنجا محفوظ مانده می‌توانیم تا اندازه‌ای آن را بازسازی کنیم، یکی از دسته زبانهای ایرانی باستان: مادی.^۴

هاشیه

۴. بسنجید با: ملکزاده ۱۳۷۶ الف و ب؛ نیز بنگرید به پیوستهای همین مقاله.

یادداشت‌هایی واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۴۱

کلاسیک شده از این مجموعه متون موجود است: کنودتسن ۱۸۹۳ و کلاویر ۱۹۱۳؛ اخیراً نیز چاپ بازنگری و روزآمد شده آن منتشر شده است: ستار ۱۹۹۰؛

۸. پیمان‌نامه‌ها (vassal treaties) یا سوگندنامه‌های حکومتی و به‌ویژه پیمان میان شاهکان مادی و آسرخدون به سال ۶۷۲ ق م (نخستین بار در مجله عراق چاپ شد: وایزمن ۱۹۵۸، چاپ‌های بعدی: واتانابه ۱۹۸۷ و پارپولا و واتانابه ۱۹۸۸، تحلیلهای سپسین در لیورانی ۱۹۹۵ و لانفرانچی ۱۹۹۸ آمده)؛

۹. گاهنامه‌ها (chronicles)، رویدادنامه‌ها، تاریخ‌نامه‌ها و یا متون وقایع‌نگاری آشوری و بابلی (بارها منتشر شده، معتبرترین آنها چاپ گریسن ۱۹۷۵ است).

□ سال هفتم پادشاهی سارگن دوم (۷۱۵ ق م): مقاله نخست

آقای حصاری در *باستان‌پژوهی* ۷ پُر است از تناقض؛ از یک سوی منابع سنتی تاریخ دوره ماد را — مانند تواریخ هروُدتوس — نفی و به نبشته‌های آشوری اتکا می‌کند؛ و از سوی دیگر تمامی بازسازی تاریخی وی متکی است بر همان منابع سنتی! اگر می‌خواهیم تاریخ و جغرافیای مادستان را از دریچه نبشته‌های آشوری بنگریم، باید عمیقاً با حال و هوای همان نبشته‌ها آشنا شویم؛ اینجا است که — قاعدتاً — می‌باید تمامی این نبشته‌ها را به یک اندازه مهم شمردیم و آگاهی‌های لازم را از میان آنها استخراج کنیم، اما بازسازی تاریخی ایشان کماکان سخت وابسته به روایت هروُدتوس است، آنجا که می‌نویسد:

... [یکی از] مهمترین منبع [آشوری سالنامه سارگن دوم Sargon می‌باشد] — است که در سال ۷۱۵ پیش از میلاد نگاشته شده ... (باستان‌پژوهی ۷، ص ۶).

آری یکی از مهمترین، و فقط یکی از مهمترین نبشته‌های آشوری است که وقایع سال ۷۱۵ ق م، هفتمین سال پادشاهی سارگن دوم آشوری (۷۲۱ تا ۷۰۵ ق م)، را برای ما باز می‌گوید و در آن نبشته در میان انبوهی آگاهی‌های ارزشمند دیگر، درباب تاریخ و جغرافیای مادستان، ذکری هم از شاهکی دئیوکو (Daiukku) نام به میان می‌آید؛ شاهکی که بر یکی از شاهک‌نشینهای تابعه پادشاهی مانا فرمان می‌رانده و بدین دلیل از اتباع مانا به شمار می‌رفته (دیاکُف ۱۹۵۶، ص ۱۸۴-۱۶۹ و ۱۹۸)؛ در نقد پیشین هم به همین مطلب که این نبشته آشوری “مهمترین” نیست، اعتراض کرده بودم (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۳)، پس آنگاه ایشان پاسخی چنین نوشته:

از این میان در مقاله پیشین در منابع آشوری سالنامه سارگون II به سال ۷۱۵ ق م را به عنوان مهمترین منبع آشوری (در مطالعات مادی) ذکر کرده‌ام و این ادعا چندان نابجا نیست چرا که ما در این سالنامه به نام Da-a-a-uk-ki l^usakin kurmannāja و Daiukku فرماندار مانا برمی‌خوریم ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

و اما چرا این نام (دئیوکو) تا بدین اندازه مهم است، پاسخ روشن است چون او همان است که به گمان بسیاری پژوهشگران نخستین شهریار مادان است، همانا دئیوکس (Διόκς) در تواریخ هروُدتوس! می‌بینید که آقای حصاری نتوانسته خویشتن از شر هروُدتوس و روایت او خلاص کند و حتی سالنامه سال هفتم پادشاهی سارگن (۷۱۵ ق م) را از آن روی مهمترین منبع آشوری در تاریخ ماد می‌خواند که در آن اندکی شباهت با نوشته تاریخ‌نویس یونانی می‌یابد!

□ دئیوکو و دئیوکس: شگفتا، این آمدن و یا نیامدن نام نخستین شهریار مادان بنابر نوشته هروُدتوس — دئیوکس — در منابع آشوری هم برای خود داستانی شده؛ آقای حصاری در *باستان‌پژوهی* ۷ (ص ۶) چنین نوشته است:

[۳]

یادآوری درباره منابع آشوری تاریخ مادان

نویسنده ما در دومین مقاله بار دیگر به منابع آشوری (و — البته — بابلی) تاریخ ماد باز می‌گردد و مختصراً آنها را برای ما معرفی می‌کند:

اکنون که بحث به سالنامه [آشور سالنامه‌های] آشوریان رسید لازم است توضیح مختصری در این مورد داده شود، سالنامه‌های پادشاهی (Annalen) منابع نوشتاری هستند به صورت صفحه‌های سنگی که وقایع مهم و عملکردهای ویژه پادشاهان بصورت سالیانه بر آنها ثبت و در یایگانی نگهداری می‌شده است. در کنار سالنامه‌های پادشاهان متونی هستند که جزء متون سالیانه نیست [نیستند] و اطلاعاتی در مورد شهرها و حاکمان در اختیار ما قرار می‌دهند، در کتیبه‌های کوتاهی که روی مجسمه‌ها و یادواره‌ها [نوشته شده]، گزارش و اخبار مختصری در موضوعات مختلفی شرح داده شده؛ البته، یکسری منابع کتبی دیگر را تحت نام نامه‌های الهی (Gottesbriefe) [نامه‌هایی به خدای آشور] می‌شناسیم که اطلاعات جامع درباره لشکرکشیهای سالیانه بدست ما می‌دهد [می‌دهند]. این نوع منابع نوشتاری از زمان پادشاهی سارگون II، سناخریب، آسارهادون و آشوربانیپال بدست آمده‌اند ... البته منابعی نیز هستند که اطلاعاتی بصورت دوره‌ای در آن ثبت شده است بنام دوره‌نامه نبونید (Nabonid-chronik) [گاهنامه نبونید] که در همین مقاله به آن پرداخته می‌شود (دومین مقاله، ص ۳۲-۳۱).

و اما این شرحی بس آبتَر از منابع آشوری و بابلی تاریخ ماد است، در اینجا بی‌آنکه بخواهیم با پُرگویی خود خوانندگان را آزرده کنیم، آنان را به توصیف رسا و مفید دیاکُف از این منابع در کتاب تاریخ ماد ارجاع می‌دهیم (دیاکُف ۱۹۵۶، ص ۱۷-۱۴؛ همچنین بسنجید با: عبدی ۱۳۷۲، ص ۱۶؛ به‌گونه‌ای مفصلتر در پارپولا ۱۹۷۰، ص هفده تا بیست و شش آمده)؛ خواننده علاقه‌مند ما با مطالعه بیشتر در می‌یابد که تنوع این منابع بسی بیش از اینهاست که آقای حصاری برای او باز می‌گوید؛ در واقع در میان این منابع دست‌کم فهرست‌وار می‌توان چنین دسته‌بندی‌هایی را دید:

۱. سالنامه‌ها (annals؛ در آلمانی: annalen) یا نوشته‌های سالیانه رسمی پادشاهان آشوری (سالنامه‌های هر پادشاه جداگانه منتشر شده ولی چاپ کلاسیک شده مجموعه آنها در لوکنیل ۲۷-۱۹۲۶ آمده)؛

۲. پیروزی‌نامه‌ها (display inscriptions؛ در آلمانی: prunkinschrift؛ به فرانسه: fastes) یا شرح نمایشی لشکرکشیها (چاپ در همان لوکنیل ۲۷-۱۹۲۶)؛

۳. یادبودنامه‌ها (stelae) یا ستونهای یادمان، و از آن میان به‌ویژه دو یادبودنامه یافت‌شده از ایران (بنگرید به: لوین ۱۹۷۲)؛

۴. نامه‌هایی به خدای آشور (letters to the god Assur)، معروفترین آنها نامه سارگن مربوط به لشکرکشی سال ۷۱۴ ق م است (به دفعات چاپ شده ولی چاپ کلاسیک آن کتاب تورودائزن ۱۹۱۲ است)؛

۵. سیاهه نام‌دهندگان (eponym lists) یا فهرست تقویم‌وار رُخدادهای سالانه و هر ساله به نام یکی از دولتیان و درباریان امپراتوری آشور (چاپ کلاسیک آن همانا مدخل “Eponymen” نوشته آرتور اونگند در جلد دوم دانشنامه آشورشناسی به سال ۱۹۳۸ است، اخیراً نیز چاپ بازنگری و روزآمد شده آن منتشر شده: میلارد ۱۹۹۴)؛

۶. گزارش‌نامه‌ها (letters and reports) یا نوشته‌ها و نامه‌های اداری (دو مجموعه چندین و چند جلدی از این نامه‌ها و نوشته‌ها چاپ و منتشر شده: هارپر ۱۹۱۴-۱۸۹۲ و واترمن ۱۹۳۶-۱۹۳۰)؛

۷. فالنامه‌ها (oracle inquiries) یا نوشته‌های طالع‌بینی (دو چاپ

نقل کردند (برای مثال بنگرید به: وینکلر ۱۸۸۹، ص ۱۱۷؛ رُست ۱۸۹۷، ص ۸۶-۸۵؛ پراشک ۱۹۰۶، ص ۸۸-۸۷؛ میپر ۱۹۰۹، ص ۱۴؛ کونینگ ۱۹۳۴، ص ۲۵-۲۰ و ۶۱؛ کامرُن ۱۹۳۶، ص ۱۱۵ و ۱۲۴-۱۲۳؛ اُستد ۱۹۴۸، ص ۳۲؛ گیرشمن ۱۹۵۱، ص ۹۶-۹۴؛ دیاکُف ۱۹۵۶، به ویژه ص ۱۷۰؛ علیف ۱۹۶۰، ص ۹۶-۹۵؛ دیاکُف ۱۹۶۱، ص ۵۷؛ فرای ۱۹۶۲، ص ۱۱۴؛ فرای ۱۹۸۳، ص ۱۱۵؛ در میان پژوهشگران ایرانی: پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۱۷۱-۱۷۰؛ مشکور ۱۳۴۷، ص ۱۵۱؛ زرین کوب ۱۳۶۴، ص ۸۹؛ و البته برای دیدمانهای انتقادی تازه‌تر، بسنجید با: هلم ۱۹۸۱، ص ۸۶-۸۵؛ پروان ۱۹۸۸، ص ۷۶-۷۵؛ پاسخ آن انتقادات را در اسکارلاک ۱۹۹۰، ص ۱۶۰ و یادداشت ۶۱ می‌یابید؛ و دست آخر بسنجید با: عبدی ۱۳۷۲، ص ۲۰؛) بحثهای دیگر در باب یکی بودن دئیوکو و دئیوکس بماند برای نوشته‌ای دیگر ...

□ **پادشاهی مانا:** هنگامی که جوابیه آقای حصاری را در باب نقد خویش می‌خواندم، یک آن دچار نگرانی بسیار شدیدی شدم، تقریباً تمامی مواردی را که ایشان پاسخی بر انتقادها می‌آورده توأم با سوء تفاهم، سوء تعبیر و کژتابی است؛ از خود می‌پرسیدم که آیا مشکل از نوشته من است؟ آیا مُغلَق می‌نویسم؟ و درک صحیح نوشته‌ام دشوار است؟ در اینجا با نقل بخشی از مقاله نخست ایشان و پس از آن انتقاد خود و سپس جواب ایشان قضیه را طرح می‌کنیم؛ داستان بر سر پادشاهی ماناست:

مهمترین منبع آشوری سالنامه سارگن ... می‌باشد ... در این سالنامه نام فرماندار شهر «مانا» ... ذکر گردیده است (باستان پژوهی ۷، ص ۶).

می‌بینیم که در اینجا، نویسنده ما «مانا» - پادشاهی بومی آذربایجان و کردستان - را «شهر» نامیده و نه پادشاهی؛ اعتراض ما نیز فقط و فقط به همین مطلب بوده:

اصولاً باید پرسید که این «شهر» مانا کجاست؟ چون در تمامی متون آشوری و اورارتویی از سده ۸-۷ ق م صحبت از پادشاهی ماناست و شهری مانا نام وجود نداشته است (باستان پژوهی ۸، ص ۱۳).

اما آقای حصاری گویا انتقاد ما را درست متوجه نشده؛ ایشان گمان می‌برد ما به وجود پادشاهی مانا اعتراض داریم، پس مفصلاً درباره مانا برایمان حکایتها آورده است:

... دایوکو - دئیوکو ... که بعنوان فرماندار مانا معروف است اکنون سؤال این است که آیا شهری، استانی و یا کشوری به نام مانا وجود داشته است؟ و اگر آری کجا و دارای چه نوع حکومتی بوده است؟

نام مانا را در متون آشوری، بابلی و اورارتویی مشاهده می‌کنیم و این بیانگر آن است که مانا بعنوان یک نظام منسجم در نوشتارهای باستان وجود خارجی داشته و محققین، ماناها را بعنوان یکی از اقوام که در آذربایجان سکونت داشته و با حوریتهای و کاسیها و ایلامیها وابستگی قومی داشته‌اند می‌شناسند ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

عجیب است؛ جالب است؛ اگر به کتاب نامجایهای آشوری نواثر بسیار مهم سیمو پارپولا (S. Parpola)، آشورشناس بنام فنلاندی، نگاهی بیاندازیم در می‌یابیم که نام «مانا» صدها بار در دوره آشور نو در متنها آمده

حاشیه

۵. گریشن ۱۹۷۵، گاهنامه هفتم: گاهنامه نبوتید، بخش ۲، بند ۱ به بعد، ص ۱۰۶ و در پیوست ب، ذیل نام استواگس، ص ۲۱۲.

۶. گریشن ۱۹۷۵، گاهنامه سوم: گاهنامه گشودن نینوا، بندهای ۲۹، ۳۰، ۳۰ و ۴۷، ص ۹۳ به بعد و در پیوست ب، ذیل نام کواکسارس، ص ۲۱۴.

... و در این سالنامه نام فرماندار شهر «مانا» که آنرا با «دئیوکسی» یکی می‌دانند ذکر گردیده ... اسامی **دایوکو** *Daiukku* و **کاشتاریتو** *Kashtaritu* در منابع آشوری ... ذکر شده است ولی در متون آشوری به هیچ وجه ... نامی از «دئیوکسی» برده نشده ... و از آنجایی که منابع کتبی ما در متون بین‌النهرین نهفته و نام وی در متون آشوری ذکر نگردیده [مسئله] مؤسس [سلسله] ماد را که هرودت، «دئیوکسی» نامیده [می‌توان] مورد تأمل و تفکر قرار داد.

این نظر - یعنی نیامدن نام دئیوکس در منابع آشوری - در باستان پژوهی ۸ (ص ۱۳) مورد اعتراض ما واقع شد؛ در پاسخ بدان اعتراض، ایشان در دومین مقاله (ص ۳۱) چنین اضافه کرده:

... در این سالنامه به نام *Da-a-a-uk-ki lûsakin kurmannāja*

و *Daiukku* فرماندار مانا برمی‌خوریم ... و این نام به اعتقاد برخی همان نامی است که هرودت به نام دئیوکس در کتاب خود آورده، بنابراین نام دئیوکس - دئیوکس همانطور که قبلاً ذکر کردم ... تاکنون از منابع آشوری بدست نیامده [جل‌الخالق]؟!.

و این در حالی است که انتقاد ما کماکان برجاست؛ اگر نویسنده ما باور دارد که در منابع آشوری روزگار سارگن دوم (۷۲۱ تا ۷۰۵ ق م) از کسی با نام دئیوکو نام رفته و همان منابع او را «فرماندار [ی از جانب پادشاهی] مانا» (*Da-a-a-uk-ki lûšā-kin KUR.Man-na-a-a*) معرفی کرده، پس دیگر مشکل چیست؟ آری در متن سارگن، نام وی با تلفظ اکدی آشوری (*Da-a-a-uk-ki*) نقل شده و نه به تلفظ یونانی آن (*Δαῖόκης*)، و اما بنابر تحلیلی ریشه‌شناختی این هر دو شکل اکدی و یونانی، می‌دانیم که در اینجا با نام ایرانی باستان (مادی) *دئیوک (**Dahyuka*) روبرو هستیم (بسنجید با: اشعیت ۱۹۹۴).

در اینجا ما با یکی دو مثال زبان‌شناختی مشابه، منطبق استدلال آقای حصاری را بیشتر می‌شکافیم؛ بنابر چنین منطق و استدلال، لابد نام واپسین شهریار مادان هم در منابع میانرودانی نیامده است، چون بنابر روایت هرودتوس او استواگس (*Ἀστωάγης*) و بنابر روایت کتشیاس، استواگاس (*Ἀστωγάς*) نام داشت، و از آنجایی که در گاهنامه‌های بابلی ما با پادشاهی به نام ایشتومگو (*Is-tu-me-gu*)^۵ خوانده شود؛ ایشتومگو (روبرو هستیم، پس نام استواگس در منابع بابلی نیامده، در حالی که هم دو تلفظ یونانی و هم تلفظ اکدی این نام، همگی بازتاب نام ایرانی باستان (مادی) *ارشتی‌وئگ (**Ršti-vaiga*) هستند (بسنجید با: اشعیت ۱۹۸۷). و یا نام شهریار بزرگ مادان، هووخشتر هم در منابع میانرودانی نیامده است، چون که هرودتوس وی را کواکسارس (*Κουαξάρης*) نامیده و از آنجایی که در گاهنامه‌های بابلی ما با پادشاهی به نام اومکیشتر (*U-ma-ku-iš-tar*)^۶ روبرو هستیم، پس نام هووخشتر (کواکسارس) هم در منابع بابلی نیامده، در حالی که هم تلفظ یونانی و هم تلفظ اکدی این نام، هر دو بازتاب نام ایرانی باستان (مادی) هووخشتر (**Uvaxštra*) هستند (بسنجید با: دیاکُف ۱۹۹۳). و بدین‌سان در می‌یابیم که بنابر همین قیاسها، برخلاف نظر نویسنده ما، نام دئیوکس هم، در متنها آشوری - منتها با تلفظ اکدی و به گونه دئیوکو (*Daiukku*) - آمده است.

و اما یکسان شمردن دئیوکو با دئیوکس در پژوهشهای تاریخ باستان، دست‌کم پیشینه‌ای نزدیک به یک‌صد و پنجاه سال دارد، گویا برای نخستین بار این آشورشناس معروف بریتانیایی، جورج اسمیت (*G. Smith*)، بود که به این نکته متوجه شد و به سال ۱۸۶۹ در مقاله‌ای به نام «تاریخ آشور» در شماره هفتم مجله زبان مصری و پژوهشهای باستانی به آن اشاره کرد (اسمیت ۱۸۶۹، ص ۹۸). پس از آن بیشترین پژوهشگران تاریخ ماد، این همسانی را پذیرفتند و در نوشته‌های خویش

یادداشت‌هایی وائگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۴۳

موقعیت محلی حسلو را در خاک مانا می‌شمردند (فهرست مراجع و منابع قدیمی مربوط بدین مطلب را در مجلدات کتابشناسی تحلیلی باستان‌شناسی ایران باستان واندن برگ و پیوستهای آن می‌یابید، به ویژه شماره‌های ۲۰۵۴، ۲۰۸۳، ۲۰۸۷-۲۰۸۵، ۲۱۲۲، ۵۲۱۹)؛ بعدها خود کاوشگران حسلو هم از این صرافت افتادند و دیگر این انتساب را تکرار نکردند و این دید جدید مخصوصاً در ویژه‌نامه موسوم به شرق آشور: استقرار کوهستانی حسلو (دایسن و همکاران ۱۹۸۹) به عینه مشهود است؛ به ویژه آنکه پژوهشهای سپسین جغرافیای تاریخی نشان داد که سرزمین اخص مانا شامل کرانه‌های جنوبی دریاچه اورمیه نمی‌شده (جدیدترین منبع در این مورد نقشه شرق نزدیک به روزگار آشور نو است: پارپولا و پرتز ۲۰۰۱). امروزه پژوهشگران بیشتر، حسلو را همان شهری می‌دانند که در متتهای اوراتویی میشت (Mešta) نامیده شده (همان، نقشه‌های ۴، ۵، ۲۹، و ص ۱۳ و ۲۵).

با این توصیفات، ما چه تنگ‌نظر باشیم و چه نه، امروزه دیگر حسلو را هرگز شهری مانایی نمی‌شمارند. بحث‌هایی دیگر در این میان مطرح است؛ خصوصاً در باب زمان ویرانی حسلو چهار مناقشات بسیاری در گرفته؛ مدوِدسکایا در مقاله‌ای مدعی شد که ویرانگران حسلو چهار سپاهیان سارگن دوم آشوری بودند و این واقعه به سال ۷۱۴ ق.م رخ داده است (مدوِدسکایا ۱۹۸۸)؛ دیدگاه‌های او به شدت مورد انتقاد کاوشگران حسلو واقع و رد شد (دایسن و ماسکارلا ۱۹۸۹)؛ با این حال وی در مقاله‌ای دیگر پاسخ‌هایی بر رد آن انتقادات نوشت و بر سر اعتقاد خود باز آمد (مدوِدسکایا ۱۹۹۱)؛ ما ادله او را قوی‌تر می‌یابیم، جالب آنکه او معتقد است حسلو همانا شهر اید (Ida) است که نامش هم در متون آشوری آمده (پارپولا ۱۹۷۰، ص ۱۷۲) و هم در نبشته‌ای کوتاه از کاوشهای حسلو.

□ **نینوا ۶۷۲ ق.م، پیمان با شاهکان ماد:** در مقاله اول و هم در دومی، آقای حصارى ضمن بحث از ساختار حکومت ماد، ارجاعات و اشارات جسته و گریخته‌ای دارد به متتهای آشوری مربوط به پیمان **آسرخدون** با شاهکان مادی و بندهایی از آن را نقل کرده؛ در **باستان پژوهی ۷** (ص ۷) چنین آورده:

... این موردی است که در قراردادی که "آسارهاون" با نجبای مادی منعقد می‌سازد، مشخص می‌شود که این ترس از نوع حکومت انتخابی شاهنشاهی وجود داشته است، چرا که عنوان می‌کند:

«اگر شماها در اجتماعات نظر داشته باشید که از میان خویش وظیفه پادشاهی را به او دهید» ...

و در دومین مقاله (ص ۳۲-۳۱) چنین:

... چنانچه در منابع آشوری ذکر شده اگر شما می‌خواهید اجتماعی تشکیل داده و هم قسم شوید و یکفر را از میان خویش بعنوان پادشاه انتخاب نمائید به مجازتهای ذیل محکوم می‌گردید ...

اما باید گفت که در هر دو مورد، این ارجاع چندان مرتبط به موضوع نیست؛ اصولاً پیمان‌نامه‌های **آسرخدون** با شاهکان مادی ربطی با ساختار حکومت مستقل ماد ندارد؛ در **باستان پژوهی ۸** (ص ۱۳) اشاره‌ای به این پیمان‌نامه‌ها کرده‌ام و در اینجا فقط اضافه می‌کنم که در باب معنی و مفهوم آنها امروزه میان پژوهشگران اتفاق نظر وجود ندارد؛ به ویژه به تازگی نظری مطرح شده که بر مبنای آن اساساً این متون، پیمان‌نامه نیستند بلکه سوگندنامه‌هایی هستند میان **آسرخدون** و تنی چند از نخبه‌انان خصوصی

حاشیه

۷. البته شناسه URU یک بار و آنهم به گونه‌ای کاملاً مشکوک برای مانا آمده است:

(UR)U. Man-na-a-a

است (پارپولا ۱۹۷۰، ص ۲۳۷-۲۳۶)، اما همه جا با شناسه KUR و یا شناسه LU^۲ که هر دو شناسه «سرزمین» (کشور) است و نه شناسه «شهر» (KUR Man-na-a-a و LU^۲ Man-na-a-a)؛ شناسه «شهر» در اکدی آشوری URU است.^۷ بنابراین بار دیگر تکرار می‌کنیم که در تمامی متون آشوری و اوراتویی از سده ۸-۷ ق.م صحبت از **پادشاهی مانا**ست و **شهری مانا** نام وجود نداشته؛ اگر از سربى دقتی، در نوشته خویش به اشتباه به جای «کشور»، «شهر» نوشتیم، چرا نباید شجاعانه آن را بپذیریم؟ همین بحث از پادشاهی مانا هم در جای خود خواندنی است، نویسنده ما در ادامه چنین آورده:

... در پایان حکومت ماناها، حمله مادها به این سرزمین بوقوع پیوست که به جهت گسترده شدن مناطق تحت نفوذ حکومتی و دسترسی به مناطق آناتولی احتمال می‌دهیم که چرا در سال **۸۳۶ قبل از میلاد** در زمان پادشاهی شلمانصر وجود مادها در این منطقه ثبت شده است یعنی تقریباً **زمان انقراض مانا** ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

البته متن کمی ثقیل نوشته شده و درک صحیح آن سخت است؛ اما تا جایی که ما از آن می‌فهمیم، صحبت بر سر برافتادن پادشاهی مانا به دست مادهاست و دوره پادشاهی شلمانصر سوم (۸۵۸ تا ۸۲۴ ق.م) و گواهی متون روزگار آن شاه آشوری از حضور مادیان در مناطقی مجاور مانا به سال ۸۳۶ ق.م که ایشان آن را همان «زمان انقراض مانا» دانسته است ...

ولی اگر درک ما درست باشد، آنگاه، از نظر گاهنگاری نوشته آقای حصارى دچار تناقض خواهد شد، چرا که باید گفت پادشاهی مانا تا واپسین سالهای برافتادن آشور پا بر جای بود و حتی سپاهیان مانایی در حدود ۶۱۶-۶۱۵ ق.م در نبردهای روزهای پایانی امپراتوری آشور، دوشادوش آشوریان با سپاه متحد ماد و بابل می‌جنگیدند (بنگرید به: دیاکوف ۱۹۵۶، ص ۲۷۹)؛ مانا پس از آن هم به حیات خویش تحت سیادت مادیان ادامه داد، و شاید که فقط پیش از شروع نبرد پنج ساله ماد و لودیه (۵۹۰ تا ۵۸۵ ق.م) بود که مادها به اشغال عملی خاک مانا اقدام کردند (حدود ۵۹۳ ق.م) و علناً به موجودیت تیمه مستقل مانا پایان دادند (بسنجید با: همان، ص ۲۹۱)؛ بنابراین «زمان انقراض مانا» برخلاف نوشته ایشان نه در حدود ۸۳۶ ق.م که در حدود ۵۹۰ ق.م بوده است.

نکته مهم دیگر در داستان مانایی آقای حصارى، ماجرای حسلوست؛ در اینجا ما با باستان‌شناسی هم اندک آفتی پیدا می‌کنیم:

... اگر برخی تنگ‌نظریها را کنار بگذاریم می‌بایستی **مرکز** یا حداقل **یکی از مراکز مهم مانا** را در حسلو جستجو کنیم. شواهد باستان‌شناسی در حسلو مثل وجود معبد و نیز مکانی دارای دو اتاق به صورت کاخ که حفار آن را خانه مهره می‌نامد بیانگر نقش این مکان به عنوان یکی از مراکز مهم مانا را به ما نشان می‌دهد ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

کدام «تنگ‌نظریها» را باید کنار بگذاریم، این دانسته نیست، ولی دانسته است که مرکز مانا، شهری بوده به نام ایزیرتو (Izirtu) که دست‌کم نزدیک ۲۰ بار در منابع آشوری همچون پایتخت مانا بدان اشاره رفته (پارپولا ۱۹۷۰، ص ۱۸۱)؛ و نیز دانسته است که در دانش باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی، امروزه ایزیرتو را حول و حوش شهر بوکان کنونی می‌جویند، جایی نزدیک به تپه قلاچی و یا حتی خود آن تپه (مثلاً: ملکزاده ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴؛ بشاش‌کنزق ۱۳۷۵؛ موسوی ۱۹۹۴؛ لومیر ۱۹۹۸ الف، ۱۹۹۸ ب، ۱۹۹۹؛ اِفثال ۱۹۹۹؛ فالس ۲۰۰۱).

متأسفانه تکیه آقای حصارى در اینجا بر انتشارات اولیه مربوط به کاوشهای حسلو است، آنجا که با یافت شدن جام زرین حسلو، و شور و شوق و شغف پس از آن، این مجموعه را گنجینه‌ای مانایی دانستند چون

ولیعهد آشور (آشوربانی پال) برای حفاظت از جان او و مقام ولایت عهدی او (لیورانی ۱۹۹۵)؛ هرچند که این دیدگاه طرفداران بسیاری ندارد و بیشتر پژوهشگران هنوز بر اعتقاد پیشین هستند و این متون را مربوط به پیمان میان آسرخدون و شاهکان مادی می‌دانند (لانفرانچی ۱۹۹۸)، اما به هر روی بحث کماکان ادامه دارد. هر چه هست این متون چشم‌اندازی از روابط مادها و آشوریان را برای ما ترسیم می‌کنند و نه از ساختار حکومت مادها.

[۴]

یادآوری درباره هروذتوس و تواریخ وی

در باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۵) یکجا برای نشان دادن مقام هکاتایوس میلتوسی در دانش جغرافیا - به گونه مثالی - او را با هروذتوس هالیکارناسوسی برسنجیده‌ام و گفته‌ام که اولی را «پدر جغرافیا» و دومی را «پدر تاریخ» می‌شمرند و می‌خوانند (و نه اینکه من چنین می‌خوانم، مگر تاریخ و جغرافیا پدر دارند؟)؛ این گفته مستمسکی به دست آقای حصاری داده تا چنین نویسد:

... برای من تعجب‌آور است که سعی شود هروذت در برخی مقاله‌ها بعنوان یکتا مرجع بدون نقص مورد استفاده و ستایش قرار گیرد ... جالب‌تر آنکه وی را بعنوان پدر تاریخ به نسل دیگر معرفی نمایم ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

پُر روشن است که لحن طعن‌آلود ایشان متوجه من است اما من نه هروذتوس را «پدر تاریخ» معرفی کرده‌ام (هرچند که او بدین صفت معروف است) و نه نوشته او را «بهنوان یکتا مرجع بدون نقص مورد استفاده و ستایش قرار» داده‌ام (بهتر است برای شناخت مقام هروذتوس و اثر او تواریخ در بازسازی تاریخ ماد به وصف منبع‌شناسانه دیا گُنف نگاهی کنیم؛ ۱۹۵۶، ص ۲۴-۱۸).

سپس آقای حصاری، همچون مقدمه‌ای بر مبحث شناخت و معرفی ساختار حکومت ماد، بر هروذتوس می‌تازد:

... در مقاله پیشین نیز ادعای هروذت فاقد ارزش علمی معرفی گردید و این ادعا مربوط به چگونگی و تشکیل ساختار حکومت ماد توسط وی است که مردود شناخته شده ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

پرورش این بخش از نوشته آقای حصاری در حقیقت پاسخی است به درخواست این نگارنده در باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۳):

... نویسنده ما بحثی را مطرح می‌سازد که بسیار مهم و اساسی است، اما متأسفانه اصلاً و ابداً در باب آن موشکافی لازم نشده است؛ ای‌کاش ایشان این بخش از نوشته خویش را می‌پروراند و بسط می‌داد و به شکل مقاله‌ای مستقل ارائه می‌کرد، که پژوهشهای باستان‌شناسی و تاریخ باستان ما بیش از هر چیزی محتاج چنین مطالعات و بحث‌هایی نظری است؛ و آن همانا اشارتی به ساخت حکومت مادهاست ...

ممنون از ایشان، اما متأسفانه مباحثشان در این موضع، درهم و برهم، و مجموعه‌ای بی در و پیکر است؛ در آن همه چیز هست و هیچ نیست؛ دست آخر هم با نتیجه‌گیری واژه‌شناختی بی‌نظیری پایان می‌یابد و آن اینک:

... این فرد که به عنوان پادشاه (ک) انتخاب می‌گردید همواره ارتباط مستقیمی با حکومت مرکزی تمام ایالت‌های مادی داشته و خود دارای لقب شاهنشاه بوده ... (دومین مقاله، ص ۳۲).

توجه کنید، بر مبنای نوشته ایشان در خاک ماد فردی به عنوان پادشاه [ک] (منظورش شاه [ک] است) انتخاب می‌شده که لقب شاهنشاه داشته است؟! یعنی چه؟! «شاهک» کجا و «شاهنشاه» کجا؟

اصولاً آقای حصاری از ماجراهایی در خاک ماد آگاه است که گاه موجب حیرت آدمی می‌شود؛ ایشان می‌نویسد که: «... حتی نام رؤسای برخی قبایل [ماد] را هم در اختیار داریم. آنان عنوان شاه (ک) را برای خود انتخاب کرده بودند ...» (دومین مقاله، ص ۳۱)، و این بسیار غریب است؛ گمان می‌کردیم که این پژوهشگران امروزی هستند که برای آنکه نظام اجتماعی و حکومتی مادان را بیان کنند، اصطلاح «شاهک» را در توصیف گروهی از فرمانروایان نه‌چندان معتبر مادستان انتخاب کرده‌اند و هیچ نمی‌دانستیم که آن فرمانروایان هم خود خویشان را «شاهک» یعنی شاه کوچک، شاه نصفه و نیمه - تعبیری که مسلماً برای آنان همراه با خواری و تحقیف می‌بوده است - می‌خواندند!

[۵]

یادآوری درباره مرزهای مادستان و جغرافیای تاریخی ماد

دانش جغرافیای تاریخی در جامعه فرهیختاری ما بسیار مظلوم و مهجور واقع شده، شاید بدین دلیل که مقام آن در میان علوم انسانی هنوز به خوبی شناخته نشده است؛ جغرافیای تاریخی، هم جغرافیاست و هم تاریخ، اما نه جغرافیاست و نه تاریخ؛ اهل جغرافی آن را در حیطه علوم تاریخی می‌شمرند و بدان عنایتی ندارند و اهل تاریخ آن را در زمره علوم جغرافیایی می‌دانند و بدان رقبیتی ندارند؛ حساب باستان‌شناسی رسمی ما هم که از پیش روشن است ...

آگاهیهای جغرافیایی مربوط به ایران باستان بسیار است، ولی ما از آن بسیار نمی‌دانیم چون تا بدین روز بدان به صورتی جدی نپرداخته‌ایم. چیزهایی به گوشمان خورده است اما بسیار سطحی از آن می‌دانیم؛ همه‌مان دست‌کم نام دو متن جغرافیای تاریخی باستانی را بر اساس نام نویسندگان آن بسیار شنیده‌ایم: جغرافیای استرابن و جغرافیای بطلیموس، ولی از هر هزار نفر دانش‌آموخته باستان‌شناسی، تاریخ و جغرافی شاید یک نفر هم خود به چشم خویشان این دو متن را حتی یکبار ندیده باشد. به واقع ما از جغرافیای تاریخی چه می‌دانیم؟

دست‌کم از این دیدگاه باید به آقای حصاری تبریک گفت، چه آنکه در مقالات دوگانه او میل و رقبیتی - هرچند بسی کم‌رنگ - به جغرافیای تاریخی دیده می‌شود؛ در باستان‌پژوهی ۷ (ص ۷) ایشان شرحی بی‌نهایت کوتاه از جغرافیای تاریخی ماد و به تعبیر خود «مرزهای مادی» ارائه داده بود؛ این شرح بس مختصر و بس مغلوظ اعتراض و انتقاد مرا در پی داشت؛ در آنجا سعی کردم در حوصله آن نقد و البته با تفصیلی متناسب نشان دهم که تا چه اندازه نوشته موجز ایشان می‌تواند موجب گمراهی مخاطبانش گردد (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۶-۱۵). نویسنده ما در مقاله دوم بر سر این داستان باز آمده و این بار با تفصیلی مناسب‌تر «مرزهای مادی» را توصیف کرده است. این البته بسیار جالب است که ایشان در مقام گوشزد کردن واقعیتی که - لابد - ما نمی‌دانستیم و نمی‌فهمیدیم می‌نویسد که اساساً در اینجا «... صحبت از مرزهای هزاران کیلومتری نیست ...» (دومین مقاله، ص ۳۲)؛ از ما تنها این بر می‌آید که گوییم: سپاس! ما نیز با برداشت سیاسی و امروزی از تعبیر «مرز» در توصیف مناطق فرهنگی باستانی اساساً مخالفیم.

□ مرزهای غربی مادستان: یکی از ۳ «مرز» مادی نوشته آقای حصاری منطقه در (Der) است؛ در از نام‌جای‌های باستانی شناخته شده متنهای می‌انروانی از دوره‌های بسیار متقدم است، اما همیشه در توصیف موقعیت جغرافیایی آن به جنوب شرقی بابل زمین اشاره شده و آن را جایی در میانه راه بابل به شوش دانسته‌اند (بسنجید با: اونگر ۱۹۳۸) و آن شهر باستانی را نیز در جای شهر امروزی بدره در عراق کنونی در نزدیکی

یادداشت‌هایی واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۴۵

و از دیگر جهت، تاریخ زندگی دینی اینان بس جذاب است؛ دین آغازین خزران شناخته نیست ولی در صدر دوران اسلامی، حاضر به قبول اسلام شدند، شاید اندکی پیش از آن مسیحی شده بودند و شاید نه (حدود سالهای ۶۷۷ تا ۷۰۳ م)؛ در دوران هارون الرشید، خاقان خزر و اشراف مملکت وی یهودی شدند و این از موارد انگشت‌شمار در تاریخ دین یهود است که کسانی غیر از بنی اسرائیل اجازه می‌یافتند که به دین موسی درآیند و از همین جهت بسی غریب می‌نماید. بعدها خزران سفیری به دربار بیزانس گسیل کردند تا تبلیغی برای تعلیم دین مسیح برای آنها بفرستند؛ قسطنطین نامی — که به قدیس سیریل معروف شد — بین سالهای ۸۵۱ تا ۸۶۳ م بسیاری از خزران را — حتی شماری از آنان را بیشتر دین اسلام یا دین یهود را پذیرفته بودند — مسیحی کرد. گویا پس از آن در ۹۶۵ م خزرها و حتی خاقان آنان که از مسلمانان خوارزم علیه روسها کمک می‌جستند، به اسلام گرویدند. پاره‌ای پژوهشگران، یهودیان اروپای شرقی را از بازماندگان خزران می‌دانند که پس از برافتادن دولت خزرجر آن نواحی پراکنده شده‌اند (بنگرید به: گُستلر ۱۹۷۶).

بنابر این توصیفات روشن می‌گردد که در دوره ماد در ایران زمین نامی از خزران در میان نبوده و نیز روشن می‌گردد که حتی قرن‌ها پس از آنهم پای هیچ خزری به خاک مادستان نرسیده تا جایی در این سرزمین به نام خزران موصوف شود؛ دوره ماد به سال ۵۵۰ ق م پایان می‌یابد و نخستین آگاهی از خزران از حدود سده دوم میلادی است و در این میان نزدیک به هزار سال فاصله است؛ پس منشأ اشتباه در کجاست؟ منشأ این اشتباه تاریخی، به گمان من، در بی‌دانشی برخی مترجمان و ترجمه نادرست نام همین دریای مازندران، نهفته است؛ توضیح اینکه، بنابر سنت مبتنی بر پاره‌ای متون جغرافیایی دوره اسلامی و مبتنی بر آن نامگذاری عربی که دریای مازندران، بحر خزر نامیده می‌شود، برخی مترجمان بسی دانشور ما هرآنکجا که در متنهای انگلیسی به Caspian Sea، در متنهای فرانسه به mer Caspienne و در متنهای آلمانی به Kaspisches Meer رسیدند بی‌درنگ در برابر آنها «دریای خزر» نوشتند؛ اندک اندک چنین تصور شد که لابد «خزر» خود ترجمه «کاسپی» است!

و این در حالی است که سنت بین‌المللی [— اروپایی/غربی] نامگذاری دریای مازندران اصولاً بر بنیادی دیگر استوار است (بسنجید با: پلانل ۱۹۹۰، به ویژه ص ۵۲-۵۱)؛ این سنت ریشه در عرف نامگذاری یونانی و لاتین این دریا دارد، آنجا که در روایات تاریخی و جغرافیایی یونانیان، بخش بزرگی از ساکنان ایران زمین، کاسپیان (Caspians) نام داشتند و این کاسپیان نام خویش را بر کوهساری و دریایی و دربندی داده بودند (بنگرید به: اشمیت ۱۹۹۰).

باید گفت که اگر حتی ترجمه تمامی آن تعابیر فرنگی بالا (انگلیسی، فرانسه، آلمانی) در نامگذاری دریا هم — بنابر سنت غلط عربی — دریای «خزر» باشد و نه دریای «مازندران»، در هر صورت «خزر» ترجمه «کاسپی» نیست؛ خزران قومی دیگرند و کاسپیان مردمانی دیگر. دربند معروف خاک مادستان هم به نام این دومین گروه از مردمان، «دربند کاسپی» نامیده می‌شده (بسنجید با: هانسن ۱۹۹۰، به ویژه ص ۶۱) و نه به نام آن قوم اول، مثلاً «تنگه خزر».

و اما «منطقه خزری ماد» ...؛ گمان می‌کنم که درباب اینکه در جغرافیای باستان، قلمرو مادستان یا دربند کاسپی به پایان می‌رسیده است و سرزمین پارت از پس این دربند آغاز می‌شده و این دربند مرز میان ماد و پارت می‌بوده، در باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۶-۱۵) توضیح مقتضی داده‌ام؛ حتی یادآوری کردم که کهن‌ترین آگاهی ما درباب این دربند، پاره‌ای به جا مانده از نوشته جغرافیایی هکاتایوس میلئوسی (تا حدود ۴۷۵ ق م)، پدر جغرافیاست، آنجا که در توصیف مادستان آن را سرزمینی می‌داند که در

مرزهای ایران مکان‌یابی می‌کنند؛ آری در ناحیه‌ای مرزی است اما مرز میان بابل و عیلام؛ حتی در دو ارجاعی که نویسنده ما در اینجا آورده، یعنی کتاب هرتسفلد، شاهنشاهی پارسی، مطالعاتی در جغرافیای تاریخی و مردم‌نگاری شرق نزدیک باستان (۱۹۶۸)، و کتاب قرین، فهرست سلاطین قدیم از نامهای جغرافیایی (۱۹۹۲)، هیچ اشاره‌ای به مادستان در این میان نشده؛ در مرجع اول اشاره شده که در محل تلاقی راههای میان عیلام، بابل و آشور بوده (ص ۴۲) نیز از خدایان باستانی در یاد شده است (ص ۱۶۰) و در مرجع دومی (ص ۵۹-۵۸) راه میان عیلام — کیسفر — در — دیاله توصیف شده است.

□ **مرزهای شرقی مادستان:** یکی دیگر از مرزهای مادی نوشته آقای حصارى منطقه خزر [کذا فی الاصل] است؛ در اینجا هم گویا به مقصود اصلی اعتراض و انتقاد توجه نشده؛ ما اصولاً بر نام و تعبیر «خزر» معترضیم؛ نام قوم یا جوج و مأجوج که بر دریای ایرانی مازندران نهاده شده (بسنجید با اعتراضی مشابه: روشن ضمیر ۱۳۸۱)؛ ایشان کماکان این دریا را با نام دریای خزر وصف می‌کند و مکرر از منطقه خزری ماد می‌گوید؛ در این باب باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۵) چند پرسش را در میان نهاده بودم:

... اصولاً باید ... پرسید که «خزر» به چه معنی است؟ و خزران چه مردمانی بودند که نامشان بر دریای مازندران نهاده شده است؟ سرزمین خزران کجا بوده است؟ خزر همچون یک نام جغرافیایی چه مقدار پیشینه تاریخی دارد؟ و آیا در روزگار مادان — و یا حتی قرن‌ها پس از آن — خزرانی در روشنای تاریخ و گستره جغرافیای ایران زمین حضور داشته‌اند؟

کسی که نام دریای خزر را برای دریای مازندران به کار می‌برد، همو که پس از آنهمه توضیحات در باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۶-۱۵) درباب اینکه ترجمه کاسپی به خزری در اصطلاح دربند کاسپی غلط است کماکان آن را «منطقه خزری ماد» می‌خواند، لابد باید بتواند بدین پرسشها پاسخ دهد، اما آنها به تمامی بی‌پاسخ مانده است. از همه جالبتر این که آقای حصارى در این موضع از مقاله خود چنین بر ما خرده می‌گیرد:

... چگونه فردی [— مقصودش لابد نویسنده نقد است] **مرز منطقه خزری ماد را برای خویش تنگه کاسپی معرفی می‌کند و جالبتر اینکه چنین منطقه مرزی را بکلی نادیده می‌گیرد ... (دومین مقاله، ص ۲۲).**

چگونه چنین کژتابی اتفاق افتاده، من نمی‌دانم؛ اما می‌دانم که «مرز منطقه خزری ماد را برای خویش تنگه کاسپی معرفی» کردن قاعدتاً کاری بسیار دشوار است؛ و نیز سپس «چنین منطقه مرزی را بکلی نادیده» گرفتن! پس نخست برویم بر سر داستان «خزران» و بعد از آن «منطقه خزری ماد» ... خزران خود از پرسشهای تاریخ‌اند؛ خزر قومی از میان رفته است که کمترین نشانی از آن هم تا به امروز برجای نمانده (جز نام نامیوم آن بر دریای مازندران). خزران در ماوراء قفقاز ساکن بودند و گویا تباری اورال-آلتایی (ترک و مغول) داشتند؛ از حدود سده دوم میلادی در کرانه‌های غربی دریای مازندران ظاهر گشتند و در حدود سده دهم میلادی از صحنه تاریخ پاک شدند. تاریخ خزران یکی از آن جهت مهم است که اینان در سالهای پایانی دوره ساسانی و نیز آغاز دروان اسلامی دائماً همچون ستیزه‌جویان و غارتگران در مرزهای ایران حضور داشتند و غالباً با دشمنان سنتی ایران مانند روم علیه ایران متحد می‌شدند؛ به هر روی در دوران اسلامی در سواحل شرقی دریای مازندران هم همچون چپاولگران پدیدار و در افق دید مسلمانان رؤیت شدند و از آن هنگام اعراب این دریا را به نام آنان بحرالخر خواندند. به سال ۹۶۹ میلادی سویا نوسلاو (۹۶۴ تا ۹۷۳ م) دوک کیف، دولت خزران را برانداخت، چونانکه حدود ۵۰ سال پس از آن نامی هم از آنان در میان نبود.

باستان‌پژوهی ۸ (ص ۱۶) توضیح داده‌ام، گمان می‌کنم این مرزی واهی است؛ این درست است که ما نا خود تشکیلات سیاسی مستقلی از ماد بوده ولی این استقلال سیاسی دلیلی بر آن نیست که میان ما و ماد مرزی چه فرهنگی، و چه غیره وجود داشته است؛ تاریخ و جغرافیای ما و ماد آنچنان در هم تنیده است که هرگونه تفکیک این دو از هم بی‌معنی است، پُر روشن است که ما در معنی اخص و محدود آن خود بخشی از ماد در معنی اعم و بسیط آن بوده. بنابراین باید گفت که مادستان در اوج گسترش فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی خود - تقریباً بدان شکلی که به دست هخامنشیان افتاد و شهر بن‌نشین دوم شاهنشاهی آنان شد - علاوه بر سرزمین اخص ماد، هم شامل خاک ما و هم خاک الیپی، هر دوی این پادشاهیهای محلی لبه غربی ایران می‌شده است.

□ **مرزهای جدید مادستان:** و اما، در همین مبحث جغرافیایی، داستانی «سعی بر پیشنهاد یک مرز [لایذ جدید] برای مادها در استان امروزی قم» هم جالب است و هم غریب (دومین مقاله، ص ۳۲)؛ نمی‌دانم که بیشتر جالب است یا غریب؟ نمی‌دانم که آقای حصاری در این موضع از نوشته خویش واژه «مرز» را واقعاً به چه معنی به کار می‌برد، مگر می‌شود از برای یک سرزمین باستانی که دریاپ جغرافیای تاریخی آن کتابها و مقاله‌ها نوشته‌اند (از باب نمونه در میان تألیفات کلاسیک: شرادر ۱۸۷۸؛ دلیچ ۱۸۸۱؛ بیلریک ۱۸۹۸؛ اشتیرک ۱۹۰۰-۱۸۹۸؛ هوسینگ ۱۹۰۸؛ فورر ۱۹۲۰؛ از میان آثار باستان‌شناسان: یانگ ۱۹۶۳؛ لوین ۱۹۶۹ و ۷۴-۱۹۷۳؛ بروان ۱۹۸۰؛ واپسین پژوهشها از این دست: رید ۱۹۹۵)، مرزی را پیشنهاد کرد؟ اصولاً آیا مرزها مگر «پیشنهادکردنی» هستند؟

آنها، مرزی جدید در استان قم امروزی، این واقعاً یعنی چه؟ در اینجا نویسنده ما از لشکرکشی تیگلت پیلسر سوم (۷۴۵ تا ۷۲۸ ق م) پادشاه آشوری به خاک ماد می‌نویسد (و نمی‌نویسد که کدام لشکرکشی و در چه سال)؛ و از شهر زکروتی (در متهای آشوری: URU.Zak-ru-ti، پارپولا ۱۹۷۰، ص ۲۸۰) می‌نویسد (البته نمی‌دانم چرا «سکروتی» نوشته)؛ و از سیلک می‌نویسد و این که شهر مادی زکروتی احتمالاً همین سیلک می‌باید باشد؛ نمی‌دانم که شهر مادی زکروتی اگر سیلک کاشان است دیگر چه ربطی به قم دارد و چه ربطی به کویر نمک؟ اصولاً کدام یک از پژوهشگران جغرافیای مادستان و بر مبنای کدام مستندات گفته که زکروتی سیلک است؟ و گیریم که همه اینها درست، اصلاً زکروتی هم سیلک کاشان است و هم چسبیده به قم و دریاچه نمک، کجای این نشانیهای جغرافیایی خبر از یک «مرز» در مادستان می‌دهند؟ «مرز» - قاعدتاً - یعنی جایی که قلمرو سرزمینی به سرزمینی دیگر یا دریایی و رودی و کوهی و ... محدود می‌گردد؛ قم در کجای خاک ماد واقع است؟ در نواحی مرزی است؟ یا در دل ماد شرقی است و فقط فرسنگها در مشرق قم است که خاک ماد در دریند کاسپی به خاک پارت محدود می‌شده؟ باید گفت که نه تنها مرزها «پیشنهادکردنی» نیستند بلکه قم هم در هیچ مرز مادی واقع نشده.

[۶]

یادآوری درباره فروپاشی آشور و جاده ابریشم جبر تاریخ یا سود بازرگانی؟

بخش بزرگی از مقاله دوم آقای حصاری با عنوان «ماد و براندازی آشور و ارتباط آن با جاده ابریشم (جاده خراسان بزرگ)» وقف داستان «جاده ابریشم» شده (دومین مقاله، ص ۲۳-۳۲)؛ چندین و چند منبع و مرجع که نه و نوردیف شده تا - لابد - منتقد را منکوب و مرعوب، و خواننده را مجاب کند که چنین جاده‌ای (و راهی) در عهد باستان وجود داشته. دست مرزها! این چنین است، واقعاً این جاده وجود داشته، اما بحث ما از آغاز هم نه بر سر وجود و یا عدم آن راه (← شاهراه خراسان بزرگ) که بر سر نام آن

آستانه دریند کاسپی واقع است (بنگرید به: یاکوبی ۱۹۲۶، پاره ۲۸۶ و پیرش ۱۹۲۹، ص ۷۹، حاشیه ۵ به سنجید با: هرتسفلد ۱۹۶۸، ص ۱۹۵ و ۳۰۲). پس از آن بار دیگر در پاره‌ای به جا مانده از آسوریک (Assurika) کتابی از کتسیاس کنیدوسی (تا حدود ۳۹۸ ق م)، پزشک یونانی دربار هخامنشیان، از دریند کاسپی ذکری به میان آمده است. کتسیاس در این کتاب، در توصیف سرزمینها و مردمان تابع پادشاه افسانه‌ای آشور، نیئس (Ninos) در میان سرزمینهای مردمان گونه‌گون در کنار کادوسیان، تپوران، هیرکانیان، درنگیان، دریکان، کرمانیان، خُرامانیان، بُرکانیان و پارتیان که جملگی از ساکنان ایران شرقی و شمالی هستند، نامی از سرزمین کاسپیان، کاسپیان (Kaspian) و از دریند کاسپی (Kaspia) برده است (در کتابخانه تاریخی، نوشته دیودورس سیسیلی، دفتر دوم، بند ۲، بخش ۳، به نقل از آسوریک، بنگرید به: کونینگ ۱۹۷۲، ص ۱۳۵).

پس از آن مکرراً و مرتباً نام این دریند همچون مرز طبیعی میان ماد و پارت در آثار تاریخی و جغرافیایی دیده می‌شود؛ به‌ویژه چون بسیاری اسکندرنامه‌نویسان در شرح لشکرکشی شهزاده مقدونی، حرکت را او از سمت ری (Rhagae)، گذر از این دریند را و پشت سر نهادن مادستان و ورود به خاک پارت را ثبت کرده‌اند (از آن میان: آریان، آناکسیس الکساندر، کتاب سوم، بند ۱۹ و ۲۱، بنگرید به: بیلین کورت ۱۹۷۱، ص ۱۸۲-۱۸۰). استراتن (ح ۶۳ ق م تا ۲۰ م) در جغرافیای خویش بارها از دریند کاسپی همچون گذرگاهی میان ماد شرقی و پارت یاد می‌کند (کتاب یازدهم: آسیا، فصل سیزدهم: مادستان، بندهای ۶، ۷، ۸)؛ بطلمیوس (ح ۸۵ تا ۱۶۵ م) نیز در جغرافیای خود ماد را سرزمینی وصف می‌کند گسترده در میان دریند زاگرس و دریند کاسپی (کتاب ششم: آسیا، فصل دوم: مادستان، بند ۷). در رساله جغرافیایی منازل پارتی ایسیدوروس خاراکنوس نیز موقعیت دریند کاسپی در مشرق ری همچون مرز میان ماد و پارت وصف شده است (اصل رساله در شاف ۱۹۱۴، بند ۷، ص ۷-۶؛ همچنین بنگرید به: خلیپین ۱۹۷۷، ص ۱۲۵-۱۲۴ و والزر ۱۹۸۵، ۱۴۷-۱۴۶).

ضمن توصیف «منطقه خُری ماد»، آقای حصاری اشارات کوتاه ولی نسبتاً مطلوبی به جغرافیای تاریخی شرقی‌ترین نواحی خاک ماد دارد و به‌ویژه آنجا که از این می‌گوید که مادان در پای البرز، مستقری و مرکزی داشته‌اند (دومین مقاله، ص ۳۲)؛ اما همانجا متأسفانه در ضبط صحیح نام آن مرکز ماد شرقی، مرتکب اشتباه فاحشی شده است، او آن شهر معتبر را «رهاگه» (Rhaga) نامیده و نوشته است! دوست خوب ما دقت نکرده، در یاد نداشته و شاید اصولاً نمی‌دانسته که راگا (Rhaga) ضبط لاتین نام شهر «ری» است و راگانه (Rhagae) ولایت ری؛ آری ری، شهر بزرگ و نامور ماد شرقی؛ همان شهر ری باستانی که تهران کنونی در شمالی آن واقع است؛ همان شهری که ولایات شرقی مادستان از آن نام می‌گیرند و مادرازی، در اصل یونانی، راگیان مدیا (Ραγιανή Μηδία) خوانده می‌شوند.

بنابراین، یادآوری این نکته بی‌فایده نیست که ما نه در باستان‌پژوهی ۸ و نه در مقاله حاضر «مرز منطقه خُری ماد» را برای خویش تنگه کاسپی معرفی کرده‌ایم که اساساً دریند کاسپی خود مرز ماد و پارت بوده و نه «چنین منطقه مرزی را بکلی نادیده» گرفته‌ایم بلکه بر مرزی بودن آن ناحیه تأکید کرده‌ایم (سر دره خوار کنونی؛ برای توضیح بیشتر و نیز عکس هوایی بنگرید به: اشمیت ۱۹۴۰، ص ۸۴-۸۳ و تصاویر ۴۱-۴۲)، اما همچنین تلاش کردیم تا نشان دهیم نام آن ناحیه، کاسپی بوده نه خُری ...

□ **مرزهای شمالی مادستان:** سومین مرز مادی نوشته آقای حصاری مرز میان ماد و ماناست؛ ایشان با اصرار و ابرام خاص میان ماد و ما نا در حوالی دریاچه اورمیه مرزی قائل است؛ همان‌گونه که در

یادداشت‌های واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۴۷

متخصص بود، در آن هنگام افزون بر آشوریان و تهاجمات پی در پی آنان، اورارتو هم برای غلبه بر آشور و سیطره بر آن شاهراه بازرگانی به میدان وارد شد و زاگرس و ماد غربی به صحنه کارزار آشور و اورارتو علیه یکدیگر و یا هر کدام به تنهایی علیه ساکنان منطقه میدل گشت. این درست که آشوریان برای تسلط بر این شاهراه مهم اقتصادی بارها و بارها به خاک ماد لشکر کشیدند ولی خیزش مادان نه برای بازپس‌گیری شاهراه که در حقیقت عکس‌العملی در برابر آنهمه یورش و تاخت و تاز بود؛ برآمدن پادشاهی متحد و مستقل ماد برای مقابله با تهاجم دمدام و پیایی بود ... پس از آن هنگامی که مادها رفته رفته مقدمات استقلال خویش را استوار می‌کنند، تاریخ‌راستین ایرانیان آغاز می‌شود؛ قبایل مادی با تشکیل اتحادیه قبایل ماد که سپس منجر به پیدایی پادشاهی متحد ماد می‌شود بر واپسین نماد قدرت فرهنگی و سیاسی میانرودان یعنی امپراتوری آشور نو می‌شوند، و آنگاه که روی به غرب می‌نهند پادشاهی اورارتو را نیز برمی‌کنند. بعدها هخامنشیان، جانشینان مادان، در کمتر از نیم سده تمامی شرق نزدیک باستانی را مسخر خویش می‌سازند: این است جبر تاریخ؛ در این زمان نخستین سند مکتوب بزرگ تاریخی ایران - کتیبه بیستون - بر دل کوه کنده می‌شود؛ و ایرانیان را همچون قومی به تمامی واجد خصوصیات تاریخی معرفی می‌کند.

[۷]

یادآوری درباره تاریخ دوره ماد پرسشهای بی پاسخ

در نوشته پیشین جای جای بدین مهم اشاره کرده بودم که در مقاله نخست آقای حصارى چیز دندان‌گیری در باب تاریخ بس نادرسته مادان دستگیر خواننده نمی‌شود (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۸ و ۱۹)؛ در اینجا اضافه می‌کنم که مقاله دوم ایشان هم خالی از هر بحث سازنده‌ای در مورد تاریخ ماد است؛ نه چیزی از «پیدایی و ساختار پادشاهی ماد» عایدان می‌شود و نه چیزی از «مسایل و مشکلات گاهنگاری دوره ماد» می‌آموزیم، دو مبحث که داغ‌ترین گفتگوهای مادشناسی زمانه ماست (از برای مراجع مبحث نخست و علی‌الخصوص پرسشی در باب وجود و یا عدم «امپراتوری ماد» بنگرید مثلاً به: سانسسی ویردنبرگ ۱۹۸۸ و ۱۹۹۴؛ گدلا ۱۹۹۲؛ دوماتران ۱۹۹۳؛ کیناست ۱۹۹۹؛ و برای مراجع مبحث دوم بنگرید مثلاً به: هلم ۱۹۸۱؛ پروان ۱۹۸۸؛ اسکارلاک ۱۹۹۰؛ فلوسین ۱۹۹۹؛ برای بازتاب آن دیدگاهها در میان دانش‌پژوهان ایرانی: عبدی ۱۳۷۲).

[۸]

یادآوری درباره باستان‌شناسی دوره ماد پاسخهای بی پرسش

در نوشته پیشین از این گفته بودم که با اینکه مقاله آقای حصارى نام «یادداشت‌های از تاریخ و باستان‌شناسی ماد» را بر خود دارد در آن از باستان‌شناسی دوره ماد خبری نیست (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۹)؛ باید اضافه کرد که دومین مقاله ایشان نیز عاری از هر بحثی نو در باب باستان‌شناسی است؛ نمی‌دانم که ایشان چرا اساساً در نام مقالات دوگانه خویش از «باستان‌شناسی» استفاده کرده است؛ باستان‌شناسی دوره ماد یکی دو سطر دست و پا شکسته درباره حسنلو، و یا احياناً سیلک نیست. بازشناسی مواد فرهنگی مادان در میان یافته‌ها و داده‌های باستان‌شناختی هم از مباحث داغ میان مادشناسان است (مثلاً بنگرید به: بارت ۱۹۶۲؛ کالماپر ۱۹۷۳، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰؛ میرزژوسکی ۱۹۸۳؛ چنیو ۱۹۸۶ و ۱۹۹۵؛ ماسکارلا ۱۹۸۷ و ۱۹۹۴؛ برای بازتاب آن دیدگاهها در میان دانش‌پژوهان ایرانی: عبدی ۱۳۷۳).

بوده (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۷). در همان بخش از نوشته خویش، آقای حصارى ادله‌ای پیش کشیده که ابریشم هم در عهد باستان در آسیای غربی شناخته‌شده بوده (دومین مقاله، ص ۳۳). گیریم که همه اینها درست، ولی باز هم این شناخته‌شده بودن ابریشم نزد پیشینیان ما دلیلی بر آن نیست که آن شاهراه بزرگ باستانی به ویژه نزد همان باستانیان، جاده ابریشم نام داشته است.

باید پرسید که چرا از این به اصطلاح «جاده ابریشم» و اهمیت عظیم بازرگانی ابریشم برای مغرب‌زمین در آن در هیچ متن ایرانی و شرقی هرگز سخنی در میان نیامده؟ چرا «جاده ابریشم» را ایرانیان و شرقیان نمی‌شناسند و فقط غربیان از آن باخبرند؟ در توضیح باید افزود که چنانکه از منابع تاریخی و باستان‌شناختی برمی‌آید و ما نیز قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۴)، چنین شاهراه بازرگانی از گذشته‌های بسیار دورتر هم وجود داشته، ولی هرگز نزد شرقیان «جاده ابریشم» نام نداشته. در دوران اسلامی، با عنایت به اینکه این شاهراه تاریخی مسیر اتصال بغداد (دارالخلافه) با خراسان بود، در متون جغرافیایی «شاهراه خراسان بزرگ» نام گرفت. نامی که احتمالاً - به دلیل قرابت جغرافیایی مکان در الخلافه دوران اسلامی با المذائن و تیسفون (کتیسفون) دوران ماقبل اسلامی - بسی دیرینه‌سال تراست و ریشه در دوران تاریخی دارد. اما «راه ابریشم» اصطلاحی فرهنگی ماب و غربی‌پسند است؛ از مدهای فرهنگی زمانه ماست؛ از تعبیر وارداتی و غربی است؛ داستانی است که اروپاییان و غربیان برایمان سرهم کرده‌اند؛ داستانی که البته اهالی مستقرنگ شرق دور (ژاپنی‌ها، کره‌ای‌ها و کمتر چینی‌ها) هم لفت و لعابش داده‌اند. شرقیان غربی شده‌ای که می‌خواهند به هر بهانه‌ای که شده ماجرای شیفتگی کنونی خویش به مغرب‌زمین را به گذشته‌های دورتر پیوند زنند و قصه «راه ابریشم» را بسیار مناسب اهداف خود می‌یابند و بدان دامن می‌زنند ... در همینجاست (عنوان «ماد و براندازی آشور و ارتباط آن با ...»، دومین مقاله، ص ۳۲) که آقای حصارى در باب برافتادن آشور، از انگیزه‌های اقتصادی امپراتوری آشور می‌گوید و می‌نویسد:

... هدفهای اقتصادی همواره [برای آشوریان] نقش ویژه‌ای ... داشته ... [و آنان] همواره مسیرهای تجاری و ارتباطی را به سختی کنترل کرده و حتی مالیات دریافت می‌کرده‌اند پایان آشور نیز از این امر مستثنی نیست، هر چند که بحرانهای سیاسی ... نیز بی‌تأثیر نبوده ... [ولی] هیچگونه ارتباطی به جبر تاریخی ندارد ... پس از آن از انگیزه‌های اقتصادی مادها و بابلیان هم می‌گوید و بدین‌سان آقای حصارى کماکان بر اعتقاد پیشین خویش (باستان‌پژوهی ۷، ص ۷) پابرجاست، در مقاله دوم مفصلتر بدین موضوع می‌پردازد و دست‌آخر اضافه می‌کند که (دومین مقاله، ص ۳۳):

... با اندکی تفکر متوجه میزان سود اقتصادی که از جاده ابریشم نصیب مادها و نیز بابلی‌ها می‌گردید، می‌شویم. شاید مادها از طریق سود تجاری ساختار حکومتی خویش را منسجم‌تر نموده و از سوی دیگر با تجهیز سپاهیان خویش دشمنان خارجی را تحت کنترل می‌آورده‌اند ...

گمان می‌کنم که در مقاله پیشین پاسخ آقای حصارى را داده و نشان داده‌ام که برافتادن آشور فقط انگیزه اقتصادی نداشته بلکه مبحثی پس پیچیده‌تر از این حرفهاست (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۷-۱۶)؛ جالب اینکه آقای حصارى نه در مقاله نخست و نه در دومی برای این ادعای خود ارجاعی ارائه نمی‌دهد؛ ما نیز از اهمیت شاهراه خراسان بزرگ و حجم مبادلات بازرگانی و تأثیر و تأثر فرهنگی عظیم آن در تاریخ مادان و مادستان باخبریم، اما این همه انگیزه‌های تاریخی و نظامی براندازی آشور نیست؛ نزدیک به دو سده، شمال غربی فلات ایران آوردگاه سپاهیان مهاجم و

[۹]

نگارش، ویرایش، پیرایش، و آرایش یک نوشته علمی

یک مقاله علمی را علاوه بر مطالب مندرج در آن، ساختار آن می سازد؛ اینکه نوشته ما از کدام نگارش، ویرایش، پیرایش و آرایش علمی برخوردار است، بسی مهم است؛ بر پایه آشنایی با چنین ملزوماتی است که یک مقاله علمی، خواندنی و ماندنی خواهد شد؛ در نوشته پیشین تلاش نمودم تا بدانجا که ممکن بود درباب این چنین مسائلی در مقاله آقای حصارى نکاتی را گوشزد کنم (باستان پژوهی ۸، ص ۱۹-۱۸)، تا همکاران جوانترم متوجه اهمیت نقش آیین نگارش و شیوه پژوهش در آماده سازی نوشته های خویش باشند.

□ **یادآوری های درباب سبک نگارش:** گفته اند که پژوهشگر، ادیب نیست - و درست گفته اند - ولی در هر حال پژوهشگر، نتایج پژوهشهای خویش را می بایست در قالب کلمات و جملات پیروارند، پس نیازمند داشتن زبانی و قلمی تواناست تا بتواند مقصود خویش را به بهترین و روشن تر بیان کند؛ به همین دلیل که بود در باستان پژوهی ۸ به پاره ای از مشکلات نثر مقاله نخست آقای حصارى اشاره کرده بودم؛ مثلاً درباره قبح استعمال «می باشد» در نثر فصیح فارسی تذکر داده و هم مرجع آن را ارائه کرده بودم (نجفی ۱۳۶۶، ص ۲۷۷)، با این وجود نویسنده ما باز هم آن را به کار می برد و تذکر ما را جدی نمی گیرد! این مهم نیست، مهم این است که گویا در تألیف مقاله دوم دقت بیشتری شده و نثر آن مشکلات بسیار کمتری دارد، دست نویسنده درد نکند، از این بابت مر او را هزاران درود...

البته و البته که مواردی هنوز باقی مانده مثلاً اگر چیز چندانی از چنین عبارتی در نمی یابید - لابد - مشکل از فارسی ندانی و فارسی شناسی شماست و اینکه ذوق سلیم ادبی ندارید:

... در پایان حکومت ماناها، حمله مادها به این سرزمین بوقوع پیوست که به جهت گسترده شدن مناطق تحت نفوذ حکومتی و دسترسی به مناطق آفاتولی احتمال می دهیم که چرا در سال ۸۳۶ قبل از میلاد در زمان پادشاهی شلمانصر وجود مادها در این منطقه ثبت شده ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

اما یک مورد بی دقتی فاحش در نقل اصطلاحی باستان شناسی، بار دیگر کام خواننده را تلخ می کند و خوشی ما را می زداید و آن کاربرد تعبیر نادرست «سفال خاکستری اولیه چند رنگ» است (دومین مقاله، ص ۳۱)؛ نمی دانم اصولاً سفال خاکستری چگونه ممکن است چندرنگ هم باشد؟ این مورد را گمان می برم که سهواً قلمی ناخواسته باشد؛ سفال خاکستری (و هم سفال نخودی) عصر آهن، سفالی تک رنگ (monochrome) است و نه چندرنگ (polychrome)؛ شاید که مقصود آقای حصارى از «سفال خاکستری اولیه چند رنگ» همانا «سفال خاکستری غربی قدیم» (Early Western Grey Ware) در تقسیم بندی یانگ (۱۹۸۵، ص ۳۶۱) به بعد باشد؟

□ **یادآوری های درباب ضبط اعلام تاریخی و جغرافیایی:** پیش از این، مفصل درباره ضبط اعلام در باستان پژوهی ۸ (ص ۱۸) نوشته ام، در اینجا باید اضافه کرد که نویسنده ما کماکان «عیلام» را «ایلام» می آورد و هیچ پاسخی هم به تذکر ما در این باب نمی دهد. خوشبختانه دیگر از «دیوکسی» خبری نیست و نخستین شهریار مادان «دیوکس» نام دارد، البته «نبوتئید» مقاله اول هنوز «نبوتید» است و «آسرحدون» هنوز «آسارهادون»؛ ولی «سارگن» مقاله اول را نمی دانم که چرا «سارگون» شده است؟

آقای حصارى در جمع بستن نام اقوام هم شیوه واحدی اتخاذ نمی کند و متأسفانه در این باب هرج و مرجی پدید می آید؛ در جایی ایشان از «حوریتها و کاسیها و ایلامیها» نام می برد (دومین مقاله، ص ۳۱)؛ کاسیها

و ایلامیها (به جای کاسیان و عیلامیان) درست، اما چرا به جای حوریتها (حوریان)، حوریتها (در اصل در منابع آلمانی ایشان: Hurriter) آمده، و اگر حوریتها درست است، آن دو نام دیگر چرا مثلاً کاسیتها (در آلمانی: Kassiten) و ایلامیتها (در انگلیسی: Elamites) نیامده اند؟

درباره راههای باستانی هم نویسنده ما نامها را با هم می آمیزد و ملغمه غریبی درست می کند؛ گیریم که راه ابریشم اساساً با همین نام وجود می داشته اما آن، عیناً همان شاهراه خراسان بزرگ نبوده، آغاز و انجام اولی از یکسوی چین و از سوی دیگر روم بوده، و آغاز و انجام دومی میانرودان (بین النهرین) و فرارودان (ماوراءالنهر) بوده است؛ در این میان معلوم نیست که «جاده قدیم شاهی» از کجا سر و کله اش پیدامی شود (دومین مقاله، ص ۳۳)، شاهراه شاهنشاهی هخامنشی که آغازش در ایران شوش (و شاید تخت جمشید) بوده و انجامش ساردیس در لودییه. این هر سه راه هر چند که شاید مسیرشان در برخی جایها بر هم منطبق باشد ولی یکی نیستند.

□ **یادآوری های درباب تنظیم ارجاعات، کتابشناسی و کتابنامه:**

در حقیقت مهمترین بخشی هر نوشته پژوهشی کتابنامه و فهرست مستندات آن است و آنکه این نوشته متکی بر کدام منابع، مأخذ و مراجع است؛ در باستان پژوهی ۸ (ص ۱۸) شیوه نادرست تنظیم ارجاعات مقاله نخست آقای حصارى را به نقد کشیده بودم، و نشان داده بودم که آن فهرست اساساً راهنما و راهگشا نیست؛ تنظیم فهرست ارجاعات از آن روست که اگر خواننده ما نیاز داشت به اصل منابع مراجعه کند بی هیچ مشکلی شکل درست آنها را بیابد، اما مراجع نوشته ایشان از این خصلت عاری بوده و هست و خواننده را کمکی نمی رسانیده و نمی رساند. در دومین مقاله نویسنده در تنظیم کتابنامه خود تجدید نظر کرده، دستش درد نکند، اما فقط پله کانی نوشتن نشانی کتابشناختی ارجاعات خود به خود گره گشا نیست بلکه این نشانیها می بایست که از هر حیث کامل باشد. برای مثال در «فهرست منابع فارسی و لاتین» مقاله دوم نشانی مأخذی چنین درج شده است (دومین مقاله، ص ۳۴):

Sancisi. H 1988.

"Was there ever a Median [Empire]?" in Achaemenid History III

که شکل کامل آن چنین است:

SANCISI-WEERDENBURG, H.

1988 "Was There ever a Median Empire?", *Achaemenid History*

III: *Method and Theory, Proceeding of the London*

1985 *Achaemenid History Workshop*, ed. by: Kuhrt, A.

and Sancisi-Weerdenburg, H., Leiden: Nederlands

Instituut voor het Nabije Oosten, pp. 197-212.

مهم بزرگ و کوچک نوشتن حروف نیست، مهم این است که ارجاع می باید کامل باشد؛ شامل نام و نام خانوادگی پدیدآورنده اثر، سال چاپ و انتشار اثر باشد؛ عنوان مقاله می باید در درون گیومه قرار گیرد (مقاله های فارسی «...» و مقاله های فرنگی و لاتین «...»؛ اگر مرجع مقاله نیست و کتاب است نیازی به هیچ نوع گیومه ای نیست)؛ نام کتاب، مجموعه مقاله و مجله می باید مایل نوشته و چیده شود (در ارجاعات فارسی و عربی ایرانیک و در ارجاعات فرنگی و لاتین *Italic*)؛ شماره صفحات آغاز و انجام مقالاتی که در مجلات و مجموعه ها منتشر شده، ضروری است، شماره صفحات کتابها ضروری نیست ولی درج آن ضروری هم ندارد. اگر مجموعه مقالات (مثلاً یادنامه و ...) است و نام فراهم آورنده یا فراهم آورندگان را بر خود دارد این نامها می باید ذکر گردد. محل چاپ و انتشار مرجع در صورتی که کتاب و یا مجموعه مقاله است باید درج گردد (در مورد مجلات و دانشنامه های بسیار معروف مانند ایرانیکا ضرورتی ندارد). در مورد کتابها و مجموعه مقالات نام ناشر بهتر است ذکر گردد.

یادداشت‌هایی واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۴۹

غربی، تمدن عیلامی داریم، تمدن اورارتویی داریم، و تمدن ایرانی داریم و آنگاه در دل این تمدن، دوره ماد را داریم؛ یا در کنار آن در تاریخ آسیای غربی، تاریخ عیلام داریم، تاریخ اورارتو داریم، و تاریخ ایران داریم و آنگاه در دل این تاریخ، دوره ماد را داریم؛ دوره ماد یک دوره در تاریخ، تمدن و فرهنگ ایرانی است و نه تمدنی مستقل با تاریخی مستقل. «ماد» یک «دوره تمدن باستانی» نیست بلکه دوره‌ای در تمدنی باستانی (تمدن ایرانی) است.

دیدگاه خویش را با چند مثال دیگر تبیین می‌کنیم؛ می‌دانیم که در شرق نزدیک باستان، چندین حوزه تمدنی وجود دارد و در آن میان ۳ حوزه تمدنی میانرودان، آناتولی و مصر با «تمدن میانرودانی»، «تمدن آناتولیایی»، و «تمدن مصری»؛ در دل تمدن میانرودانی، دوره سومری، دوره بابلی، دوره آشوری و ...؛ در دل تمدن آناتولیایی، دوره حتی (حیتی)، دوره فروگی، دوره لودی و ...؛ در دل تمدن مصری، دوره قدیم، میانه و نورا داریم؛ اما فرهنگ کنونی عراق، ترکیه و مصر ادامه فرهنگ و تمدن میانرودان، آناتولی و مصر باستان نیست؛ دوره تاریخی تمدن میانرودانی با گشودن بابل به سال ۵۳۹ ق.م، تمدن آناتولیایی با گشودن لودی به سال ۵۴۷ ق.م، و تمدن مصر با گشودن آن سرزمین به سال ۵۲۵ ق.م به دست ایرانیان در دوره هخامنشی به پایان رسید. هر چند که تمدن میانرودانی، آناتولیایی و مصری در دوره هخامنشی هم زنده می‌بودند ولی دوران آنها عملاً سر رسیده بود و رفته رفته خاموش و فراموش شدند. پس از آنها در دوره فاتحان (در میانرودان: ایرانیان، یونانیان و مقدونیان و سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان، و رومیان و بیزانسیان؛ در آناتولی: دوره ایرانی، یونانی-مقدونی-سلوکی، اشکانی-ساسانی و رومی-بیزانسی؛ در مصر: دوره ایرانی، یونانی-مقدونی-بطلمیوسی، و رومی-بیزانسی) تمدن میانرودانی، آناتولیایی و مصری هرگز به استقلال تاریخی دست نیافت؛ بعدها مسلمانان وارث قلمرو جغرافیایی تمدن میانرودان، آناتولی و مصر شدند ولی نه وارث آن تمدنها همانگونه که عراقیان عرب، ترکان ترکیه و مصریان عرب امروزی هم وارث آن قلمرو هستند و نه وارث آن تمدنها؛ ولی در مورد ایران چنین نیست، فرهنگ کنونی ایران ادامه فرهنگ و تمدن ایرانی است که با فراز و نشیب بسیار هزاره‌ها دوام یافته؛ با آمدن سپاه یونانی و مقدونی، عربان و ترکان و مغولان، ایرانیان نه یونانی، نه عرب و نه ترک مغول شدند. ایرانی امروزی هم وارث قلمرو جغرافیایی ایران است و هم وارث تمدن و فرهنگ ایرانی. در دل تمدن ایرانی دوره اوستایی، دوره ماد، دوره هخامنشی، دوره اشکانی، دوره ساسانی، دوره اسلامی و ... داریم، تمدن ایران دوره هخامنشیان داریم و نه تمدن هخامنشی، تمدن ایران دوره ساسانیان داریم و نه تمدن ساسانی. تمدن و فرهنگ ایرانی زنده است و برای مثال مانند آن مصریان باستان خاموش و فراموش نشده، پس بهتر است که ایشخو تاریخی و فرهنگی دوره ماد را که همانا فرهنگ ایرانی است، بشناسیم و بشناسانیم تا آب در آسیاب دگر اندیشان نریزیم ... اکنون بر پایه پژوهشهای تاریخی، زبان‌شناختی و باستان‌شناختی دانسته است که نیمه غربی و شمال غرب فلات ایران - سرزمینی که ماد نام داشت - از دیرینه‌ترین روزگاران مسکن مردمانی ایرانی‌زبان و ایرانی‌نژاد بوده، که ایرانیان خود از مهاجران بدین پهنه جغرافیایی هستند (مثلاً بستجید با: یانگ ۱۹۶۷)؛ نیز دانسته است که لبه غربی فلات ایران پیش از رسیدن تازه‌واردان ایرانی تبار، زادبوم اقوامی غیرآریایی بوده؛ این بومیان، تاریخی بس پُر دامنه دارند که تاریخ سرزمین ماد است و نه اما تاریخ مادهای ایرانی.

تاریخ لبه غربی فلات ایران از کهن‌ترین ایام تقریباً به روشنی باز شناخته شده، به دلیل همسایگی این بخش از فلات ایران (به ویژه زاگرس میانی) با جلگه میانرودان (بین‌النهرین سامیان) و فرهنگهای

[۱۰]

نتیجه؟! ...

در حقیقت باید گفت که - متأسفانه - در دومین نوشته آقای حصارى هم مواردی از بی دقتی و بی مسئولیتی علمی دیده می‌شود؛ نویسنده ما حتی نام مقاله پیشین خود را هم به غلط نوشته، چه رسد به دیگر ارجاعات و اشارات؛ او نوشته نخست خویش را «یادداشت‌هایی از تاریخ و باستان‌شناسی ماد» (باستان پژوهی ۷، ص ۸-۶) نام نهاده بود، ولی در مقاله دوم، همه جا آن را «یادداشت‌هایی بر تاریخ و باستان‌شناسی ماد» می‌خواند (دومین مقاله، ص ۳۴) و همین نوشته دوم را هم به قیاس از آن اولی «یادداشت‌هایی بر تاریخ و باستان‌شناسی ماد» (۲) نام نهاده؛ شاید که هم‌ایشان در پاسخ به این نوشته ما مقالاتی سوم بنویسد و آن را هم «یادداشت‌هایی در تاریخ و باستان‌شناسی ماد» (۳) نام نهد، کسی چه می‌داند!

نمی‌خواستیم و نمی‌خواهیم که نوشته‌های انتقادی ما هر دو (حصاری و ملکزاده) به مجادله قلمی بیانجامد، هر چند که آنها در جای خود بد نیست، ولی گریز و گزیری جز این نبود؛ نفس موضوع (مادشناسی) از دیدگاه این نویسنده، بس مهم است؛ از آن مهمتر - به گمانم - مقام و شأن آقای حصارى است؛ وی دانشجوی دوره دکترا در یکی از ممالک راقیه فرنگ است؛ از او بسی بیش از این توقع داریم؛ از پیش، نگفته روشن است که داشتن دانش آموخته‌ای دانشور، موجب فخر ماست؛ آقای حصارى را هم این چنین می‌خواهیم ...

ما برای آن که بُران باشیم، می‌باید در کوره دانش‌آموزی، گداخته گردیم تا با نقد، آبداده شویم. از نقد نهراسیم، بنویسیم و اجازه دهیم در باب کارهایمان بنویسند، که پیشرفت علمی در گرو این است؛ در تاریخچه باستان‌شناسی ما نقدهای پُر شماری به چشم نمی‌آید، و این تقصی بزرگ در کارنامه ماست. شاید که نسل جدیدی که در راه است، آستین بالا زند و همتی کند و نقدهایی نویسد؛ تا جایی که بدین قلم مربوط است این سیاق را کماکان در پیش خواهد گرفت؛ باشد که سستی شود و تداوم یابد ...

[...]

پیوستها

در این بخش پاره‌ای مباحث را که جایشان در خود متن نبود و یا پرداختن به آنها ما را از اصل موضوع دور می‌کرد بیشتر می‌شکافیم ...

□ یکم - دوره ماد در تاریخ، تمدن و فرهنگ ایرانی: امیدوارم که موفق شده باشم در بند [۱] این نوشته نشان دهم که تا چه اندازه «فرهنگ» و «تمدن» با هم متفاوت و نیز مربوطند؛ در این باره آقای حصارى، باستان‌شناسان را به تشستی کارشناسانه دعوت کرده ... تا از یکسو تعریفی جامع و مشخص از آن - «فرهنگ» و «تمدن» [ارائه دهیم و از سوی دیگر کاربرد و بکارگیری آن را در متون تخصصی به همگان بشناسانیم] (دومین مقاله، ص ۳۰)؛ گمان نمی‌کنم نیازی به این حرفها باشد، شناخت فرهنگ و تمدن حاجتی به چنین چیزهایی ندارد، شاید بهتر باشد هر یک، نیم‌نگاهی به یک کتاب انسان‌شناسی عمومی بیاندازیم (مثلاً: عسکری‌خانقاه و کمالی ۱۳۷۸، فصلهای نهم و دهم) تا دریابیم «فرهنگ» کدام است و «تمدن» کدام ...

آقای حصارى در پی نوشت شماره ۱ نوشته خویش انگیزه‌اش از نوشتن مقاله دوم را این می‌داند که «... بحث در خصوص این دوره تمدن باستانی - تمدن ماد ادامه یابد ...» (دومین مقاله، ص ۳۳)؛ بنابراین ایشان کماکان بر این اعتقاد است که در تاریخ ایران، یک «دوره تمدن باستانی» به نام «تمدن ماد» وجود داشته؛ صرف نظر از بحث اصلی خویش که به کارگیری اصطلاح «تمدن» در اینجا آیا مناسب است یا نه؟ به وجه دیگر قضیه می‌پردازیم و آن اینکه برای مثال ما، در باستان‌شناسی آسیای

تاریخی آن سامان، اینجای بسی زود پای به روشنای تاریخ می‌نهد؛ و همچنین ارتباط تنگاتنگ این بخش از فلات ایران با دشت شوشان (شمال خوزستان کنونی) — و تمدن غنی آن خطه همچون مرکز فرهنگی و بازرگانی سرزمین عیلام — موجب و منبع آگاهیهای فراوان تاریخی است. متون کهن میانرودانی و عیلامی به تفصیل اطلاعاتی جامع درباره تاریخ کهن غرب فلات ایران — و سرزمین ماد — عرضه می‌دارد. از خلال این نبشته‌هاست که ساکنان باستانی این سرزمین را به خوبی می‌شناسیم (بهترین بازسازی تاریخی از دوران بسیار کهن ایران را در اثر جورج گلن کامرن — که هنوز هم بدیلی برای آن پدید نیامده — می‌یابید: کامرن ۱۹۳۶).

در سده‌های پایانی هزاره سوم ق م، همزمان با تشکیل پادشاهی متحد عیلام در زاگرس جنوبی (سرزمین آنتشان) و دشت خوزستان (سرزمین شوشان) تحت سلاله آوان، و مقارن رشد و گسترش امپراتوری اکد در میانرودان به روزگار پادشاهی سارگن بزرگ (۲۳۳۴ تا ۲۲۷۹ ق م)، نخستین بار در مورد ساکنان باستانی ایران غربی اطلاعات روشنی به دست می‌آید. در این زمان علاوه بر عیلامیان یعنی ساکنان غالب شوشان، زاگرس میانی و جنوبی، دیگر گروههای قومی متعدد لیه غربی فلات ایران — و سرزمین ماد آینده — عبارت بودند از: حوریان (دیاگتف ۱۹۵۶، ص ۱۰۰-۹۹)، لولوبیان (همان، ص ۱۰۳-۱۰۰)، کوتیان (همان، ص ۱۱۸-۱۰۳)، و کاسیان (همان، ص ۱۳۰-۱۱۸)؛ و اینان همه با عیلامیان از یک تبار نژادی بودند، با سامیان میانرودانی قرابت نداشتند و هند و اروپایی نیز نبودند. چون کوه‌نشینان زاگرس و دشت‌نشینان عیلام بدین نژاد تعلق داشتند، اینان را زاگروعیلامی (Zagro-Elamite) می‌خوانند (بر این مردمان نامهایی دیگر هم نهاده‌اند: «آسیاتیک»، «آسیانی»، «کاسپی»، «قفقازی» و ...). آنچه می‌دانیم این است که در ساختار قوم شناختی غرب فلات ایران تا پیش از درآمدن نورسیدگان ایرانی‌زبان بدان در سده‌های پایانی هزاره دوم ق م دگرگونی اساسی رخ نداد (بستجید با: عزیززاده ۱۳۷۱، ص ۳۴). در این میان دشت‌نشینان عیلام (شوشان) به زیبایی سخن می‌گفتند که آن را عیلامی می‌خوانیم، ولی زبانهای کوه‌نشینان زاگرس را به درستی نمی‌شناسیم؛ هر چند که اطلاعات اندکی از زبان کوتی و یا به ویژه زبان کاسی (شفتلوینس ۱۹۰۲) داریم، اما هنوز دانسته‌هایمان ناکافی است. گویا که زبان اقوام کهن ساکن مادستان (لولوبیان و کوتیان و کاسیان و ...) و همچنین زبان ساکنان قدیم کرانه‌های دریای مازندران (تپوران و آمردان و گیلان و کاسیان و کادوسیان و ...) بسیار به هم مانند بوده، آن‌چنانکه از دیدگاه زبان‌شناسی تاریخی — این‌انگاره از آن هرتسفلد است — زبانهای ساکنان باستانی و بومی مادستان به نام بزرگترین این گروههای قومی، کاسیان، «کاسپی» نامیده می‌شود (هرتسفلد ۱۹۳۵، ص ۲ به بعد).

در طول هزاره دوم ق م لولوبیان (کلینگل ۱۹۸۸) و کوتیان (هالو ۱۹۵۷-۷۱) در زاگرس شمالی پراکنده شدند، به گونه‌ای که در آغاز هزاره یکم ق م اینان با حوریان به کلی مخلوط شده بودند؛ حوریان در زاگرس شمالی، حوالی دریاچه ارومیه و به سمت غرب تا آناتولی شرقی گسترده شدند (دژارد و کامن‌هوبر ۷۵-۱۹۷۲) به طوری که در میانه هزاره دوم ق م عامه اتباع پادشاهی میتانی را در میانرودان شمالی تشکیل می‌دادند؛ و نیز دانسته است که پادشاهیهای بومی شرق آناتولی و زاگرس شمالی را در آغاز هزاره یکم ق م — یعنی اورارتو، خوبوشکیه و مانا — مردمانی حوری، لولوبی و کوتی تبار راهبری می‌کردند (بنگرید به: دیاگتف ۱۹۵۶، ص ۱۳۶-۱۳۳ و ۲۱۲-۲۱۰). در قلب سرزمین ماد آینده و تا کرانه‌های دریای مازندران کاسیان — و کاسیان — پراکنده بودند، اینان در نیمه هزاره دوم ق م به میانرودان تاختند و پادشاهی کاسی بابل (۱۷۴۶ تا ۱۱۷۱ ق م) را برپا

ساختند (اونگناد ۱۹۰۹؛ برینکمن ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰؛ امستد ۲۰-۱۹۱۹؛ رید ۱۹۷۸)؛ همچنین اینان در آغاز هزاره یکم ق م در پای ستیغ الوند در پهنه همدان امروزی ماندگاه معتبری داشتند که کار-کشی (Kar-Kassi)، جایگاه کاسیان، نامیده می‌شد (بنگرید به: دیاگتف ۱۹۵۶، ص ۲۴۴، ۲۴۸-۲۴۷، ۲۵۴). کمی جنوبیتر در نزدیکی مرزهای طبیعی شوشان با زاگرس، عیلامیان رخنه و نفوذی یافته بودند، آنچنان که مقارن سده‌های آغازین هزاره یکم ق م در قلمرو پادشاهی محلی الیبی رنگ و آنگ عیلامی غالب بود (بنگرید به: دیاگتف ۱۹۵۶، ص ۲۰۸-۲۰۵ و ۲۱۱). نیز در تمامی این سده‌ها تمدن شکوفای عیلامیان در جنوب غربی ایران رونق داشت و تأثیرات عمیق فرهنگی ویژه‌ای بر مادستان می‌گذاشت (پژوهش فراگیر درباره تاریخ و فرهنگ عیلامی را در اثر والتر هینتس می‌یابید: هینتس ۱۹۶۴)؛ اما اینان همگی — حوریان، لولوبیان، کوتیان، کاسیان و عیلامیان — مردمانی غیر آریایی بودند ...

و اما تاریخ مردمان ایرانی‌نژاد ماد با مهاجرت اینان به لیه غربی فلات ایران آغاز می‌شود؛ یک چند سده پایانی هزاره دوم ق م و نیمه نخست هزاره یکم ق م زمانه درآمدن فوج فوج مهاجران ایرانی تبار به غرب فلات و خاک ماد است. بر اساس داده‌های تاریخی، شواهد زبان‌شناختی و یافته‌های باستان‌شناختی قادریم حرکت ایرانیان — مادها، پارسها و دیگران — را از شرق به غرب فلات ایران بازسازی کنیم (کوششی در بازسازی این چینی مندرج است در: میر ۱۹۰۹).

متأسفانه روند تاریخی اسکان ایرانیان در سرزمینهای تازه را به درستی نمی‌شناسیم؛ تمامی آگاهی دانش امروز از پدیده مهاجرت ایرانیان از انگاره‌های زبان‌شناسی نشأت گرفته است که بعضاً با نتایج مطالعات باستان‌شناسی و تاریخی تقویت می‌شود، ولی در هیچ متن باستانی ایرانی و یا میانرودانی بدین پدیده اشاره‌ای صریح نرفته است.

دوره تاریخی در فرهنگ ایرانی بسیار دیرتر از دیگر عرصه‌های فرهنگی آسیای غربی آغاز می‌شود و این ناشی از دیدگاه خاص تفکر ایرانی نسبت به تاریخ و آغاز و انجام روزگاران است که بیشتر متکی بر اسطوره و حماسه است تا وقایع تاریخی. توجه به این نکته که در حقیقت حتی یک «تاریخ» ایرانی از ایران باستان در دست نیست و تمامی آنچه نزد گذشتگان ما همچون تاریخ پیش از اسلام ایران تلقی می‌شد همانا «حماسه ملی ایران» بوده، خود بارزترین نشانه تفکر اساطیری ایرانیان است. بنابراین برای آگاهی از آغاز دوره تاریخی ایران باید به روایات تاریخی همسایگان ایران در آن زمان رجوع کرد؛ بیشترین اطلاعات درباره ایرانیان تازه‌وارد در متون آشوری (بنگرید به: دیاگتف ۱۹۵۶، ص ۱۶-۱۴)، بابلی (همان، ص ۱۷) و نیز در کنار آنها در متون اورارتویی (همان، ص ۱۷-۱۶) درج شده. نام مادها و پارسها برای نخستین بار در سده نهم ق م در متون آشوری ذکر می‌شود (همان، ص ۱۴۹ به بعد)، پس از آن در طول یکی دو سده به کرات طی شرح سفرهای جنگی پادشاهان آشور به زاگرس نام مادها و پارسها به میان می‌آید (همان، ص ۲۱۰-۱۴۹). از این دیدگاه، تاریخ امپراتوری آشور برای محقق تاریخ ایران باستان حایز اهمیت بسیار است؛ نبشته‌های آشوری سرچشمه آگاهیهای فراوان تاریخی درباره مادهاست. گذشته از اشارات مختصر در کتب عهد عتیق (تورات) و روایات نیمه افسانه‌ای نویسندگان یونانی و لاتین، تمامی دانسته‌های ما از تاریخ و جغرافیای تاریخی سرزمین ماد از نبشته‌های آشوری سرچشمه می‌گیرد. پادشاهان آشور شرح لشکرکشیهای خویش را در سالنامه‌ها و یادبودنامه‌های پیروزی برای آیندگان برونوشتند، از طریق همین نبشته‌هاست که جزئیات تاریخی و جغرافیای مادستان شناخته و به دقت بررسی شده. این سبدهم تاریخ ایرانیان است: تاریخ مردمان ایرانی تبار ماد از همین زمان شروع می‌شود.

یادداشت‌هایی واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۵۱

همچنین به واسطه نفوذ ایرانی‌مایی مادی در آنا تولی یونانی‌مآب بود که بعدها هم در دوره هخامنشیان یونانیان و یونانی‌مآبان هر رنگ و انگ ایرانی را مادی‌مایی می‌نامیدند (بسنجید با: گراف ۱۹۸۴). چندین سده در سراسر آسیای غربی ایرانی بودن را برابر با مادی بودن می‌دانستند و این باور حتی پس از آن در اقصی نقاط شرق نزدیک رسوخ یافت؛ آن گونه که ساکنان بصرای شام، پارتیان اشکانی را مادی می‌شمردند و در کتیبه‌ای از آمدن مادها (پارتها) به بصرای سخن به میان آورده‌اند (بنگرید به: کناوف ۱۹۸۴).

مادان نخستین ایرانیان نام‌آور تاریخ آسیای غربی بودند، نخستین ایرانیانی که در بسط قلمرو فرهنگ ایرانی به دیگر عرصه‌های شرق نزدیک باستانی بسی کوشیدند. فرهنگ نخستین مادان، فرهنگ آغازین ایرانیان تاریخمند غرب فلات است؛ شناخت دقیق آن، اشراف به بُنیادهای تاریخی و فرهنگی ایرانی بودن است.

□ دوم - زبان‌شناسی و زبان مادی: در بند [۲] همین نوشته و هم در مقاله پیشین (باستان‌پژوهی ۸، ص ۱۲-۱۱) مفصلاً به داستان زبان مادی پرداختم و این شاید که کفایت کند؛ اما در اینجا می‌خواهم اضافه کنم که گویا آقای حصاری اصطلاح «زبان‌شناسی» را در معنایی غیر از آنچه ما می‌شناسیم به کار می‌برد، این دو بند از دو مقاله ایشان را با یکدیگر بسنجید:

براساس مدارک زبان‌شناسانه، ما هیچ‌گونه مدرکی در خصوص زبان و خط مادی در اختیار نداریم ولی در داده‌های ایلامی و فارسی باستان به آن برمی‌خوریم (باستان‌پژوهی ۷، ص ۶).

...سکاها نه تنها با مادها بلکه چنانچه مدارک زبان‌شناسی و آثار هنری به ما کمک می‌کنند با آشوریان و اورارتوها نیز در ارتباط بوده و ... (دومین مقاله، ص ۳۱).

اگر هر آن کجا که ایشان از تعبیر «مدارک زبان‌شناسی» استفاده کرده، به سادگی «مدارک مکتوب» را جایگزین کنیم، معنی بیشتری را در خواهیم یافت. برای مثال به مورد «سکایان» در نقل قول دوم توجه کنید که در اینجا اگر ما به «مدارک زبان‌شناختی» توسل جوییم، یعنی زبان سکایی باستان را از دیدگاه صرفی و نحوی و گنجینه واژگان تحلیل کنیم، آنگاه بر خلاف نوشته آقای حصاری، هیچ ارتباطی میان سکایان و آشوریان و اورارتوییان نخواهیم یافت؛ زبان سکایی زبانی ایرانی است، زبان آشوری زبانی سامی (اکدی) است و زبان اورارتویی زبانی حوریانی است و این سه زبان نه از لحاظ صرفی و نحوی و نه از لحاظ گنجینه واژگانی با هم در ارتباط نیستند. اما به واقع آن مدارک مکتوب هستند که به ما کمک می‌کنند تا دریابیم که سکایان با آشوریان و اورارتوییان در ارتباط تاریخی و نظامی بوده‌اند. بنابراین به نظر می‌رسد که مقصود آقای حصاری در هر دو نقل قول بالا از «مدارک زبان‌شناسانه» همانا «مدارک مکتوب» است؛ ای کاش ایشان پیش از اقدام به انتشار مقالات خویش آنها را به دست ویراستاری کاراشنا می‌سپرد تا چنان کژتابیهایی در آنها به چشم نیاید.

و اما داستان زبان مادها خود مبحثی سخت پیچیده است؛ در اینجا فقط و فقط قصد دارم یک نکته مهم دیگر را در باب زبان مادها - و نه زبان مادی - یادآوری کنم و آن اینکه در این مبحث، توجه به گونه‌گونی قومی و فرهنگی ساکنان مادستان از اهمیت بسیار برخوردار است؛ و این نکته این مادها کیستند که از زبانشان گفتگو می‌کنیم؟ بر مبنای نوشته‌های پُر شمار کهنه و نو می‌دانیم که مادان یکی از اقوام ایرانی‌زبانی بودند که پس از مهاجرت آریاییان از نواحی شمال خراسان بزرگ و فرارودان به غرب ایران، در شمال، در شمال غربی و غرب فلات ساکن شدند و پهنه جغرافیایی محل سکونت آنان نیز ماد نام داشت. اما پاره‌ای از مدارک باستانی تاریخ

آن هنگام که به سال ۵۹۰ ق م مادان پس از برانداختن آخرین نشانه‌های پادشاهی اورارتو و پیش راندن در کاپادوکیه در کناره رود هالوس (قزل ایرماق کنونی) با لودیه، ثروتمندترین پادشاهی یونانی‌مآب آنا تولی، برخورد کردند، در افق جغرافیایی فرهنگ یونانی دشمنانی تازه نفس ظاهر شدند. هر چند جنگ پنج ساله میان ماد و لودیه (۵۹۰ تا ۵۸۵ ق م) با پیمان اتحاد و عقد ازدواج ارشیتی و تیگ (آستواگس - ایشتوویگو) شاه ماد با آروئنیس دختر آلوآتس شاه لودیه پایان یافت ولی تقابل شرق ایرانی با غرب یونانی به وضوح نمایان بود (بسنجید با: ملکزاده ۱۳۸۱). کما اینکه پس از برافتادن پادشاهی ماد به دست کوروش دوم پارسی به سال ۵۵۰ ق م کزیسوس جانشین آلوآتس از رود مرزی هالوس گذشت، اما نبرد کوروش و کزیسوس در دشت نزدیک شهر باستانی پتریا سرنوشت لودیه را مشخص کرد و با فتح ساردیس پایتخت لودیه به سال ۵۴۷ ق م کوروش وظیفه ناتمام مادان را به انجام رسانید.

درآمدن پارسیها به آسیای کوچک (آنا تولی) و پس راندن ساکنان یونانی‌مآب آن تا کرانه‌های دریای اژه و تسلط بر شهر دولتها و جزایر یونانی مدیترانه شرقی، ایرانیان را عملاً با یونانیان مواجه ساخت. فتح کامل دنیای متمدن آن روزگار بدون تصرف یونان و سیادت بر بازرگانی دریایی مدیترانه، در نظر پارسیها ناتمام می‌نمود. پس از آن به یک تعبیر تاریخ شاهنشاهی هخامنشی داستان درگیریهایی بی سرانجام و بد فرجام با شهر دولتهای یونان است. نقطه پایان این داستان نیرو گرفتن پادشاهی فقیر و کوچک مقدونیه در بالکان و تسلط آن بر شهر دولتهای یونان و شاهنشاهی ایران است.

نخستین تاریخ ایرانیان مادی و پارسی را نویسندگان یونانی روایت کرده‌اند. شرح احوال فاتحان ایرانی شرق نزد یونانیان اهمیت بسیار داشت. هرودوتوس، ابوالمورخین یونان، به صراحت می‌نویسد که غرض او از نگارش تواریخ این است که خواننده یونانی داستان پادشاهی پارسی را بداند و عامل به وجود آمدن «جنگهای مادی» را بشناسد. یونانیان پیش از پارسیها با مادها آشنا شده بودند و اینک هنوز جانشینان مادها را همان مادها می‌دانستند و نبرد با اینان را جنگهای مادی می‌نامیدند (تاپلین ۱۹۹۴). حضور، نفوذ و رسوخ ایرانی‌مایی همراه با مادان در آسیای غربی ریشه دوانید. مادها آسیای کوچک، آنا تولی، را تا رود هالوس گشودند و در تار و پود فرهنگی آن سامان رخنه کردند؛ کما اینکه بعدها هنگامی که بر جای پادشاهی باستانی اورارتو - که هم مادان برانداخته بودندش - ارمنیان بالیدند، همواره تحت سیطره فرهنگی مادها بودند و این سیطره به خوبی در حماسه ملی ارامنه مندرج شده است (بنگرید به: دیاکوف ۱۹۵۶، ص ۳۲۷-۳۲۱).

آرپک (هارپاگس) وزیر آخرین شهریار ماد که در به پادشاهی رسیدن کوروش دوم هخامنشی نقشی اساسی داشت، آنا تولی غربی را برای کوروش گشود، این سپهسالار مادی پس از آن به ایران بازنگشت و در لوکیه در جنوب آنا تولی مقیم شد. گویا هم او و سپس اخلافش از سوی پارسیها به شهری لوکیه گماشته شدند و این چنین سلاله‌ای مادی در پادشاهی محلی لوکیه برقرار شد (بسنجید با: شاپور شهبازی ۱۹۷۵).

نیز در روزگار اقتدار پادشاهی ماد بود که قلمرو تاریخی و فرهنگی ایران به ماورای رود ارس بسط یافت و مقدمات ارتباط فرهنگی و قومی سرزمینهای دو سوی رود ارس فراهم شد. ارتباطی که پس از فتح مقدونی شرق به دست اسکندر و تأسیس پادشاهی ماد خُرد یا ماد آترپاتین استحکام پیدا کرد، آنچنان که اتباع پادشاهی ماد آترپاتین (آذربایجان بعدها) را ساکنان هر دو سوی ارس تشکیل می‌دادند و اینان همگی خویش را به یک اندازه مادی، آذربایجانی و ایرانی می‌دانستند (بسنجید با: دیاکوف ۱۹۵۶، ص ۴۱۶-۴۰۶).

یکدیگر است؛ بدین معنی که برای مثال متون آشوری-بابلی جغرافیای تاریخی مادستان را در فاصله سده‌های ۱۰ تا ۷ ق م عرضه می‌دارد؛ ولی نبشته‌های پارسی باستان از سده‌های ۶ و ۵ ق م آگاهی می‌دهد و یا متون پارسی میانه و ارمنی متعلق به سده‌های ۲ تا ۷ میلادی است. و اما این خود شاید متضمن سودی باشد بدین نحو که این تفاوت زمانی همانگونه که معیارهایی برای مقایسه تطبیقی (همزمانی) به دست نمی‌دهد برای مطالعه تاریخی (در زمانی) مفید است (برای بررسی کلی جغرافیای مادستان بنگرید به: همان، ص ۹۲-۷۹).

فهم پیچیدگیهای تاریخ ماد از بدو ورود ایرانیان تا بنیانگذاری پادشاهی متحد ماد و نیز حتی پس از آن تا آغاز شاهنشاهی هخامنشیان منوط به درک جغرافیای سیاسی و تاریخی مادستان است. چشم‌اندازی که متون میانرودانی از سرزمین ماد تصویر می‌کند به اندازه کافی واضح است ولی درک کامل جزییات آن گویا غیر ممکن باشد. تجزیه و تحلیل نبشته‌های اثری درباره جغرافیای مادستان تا کنون موضوع رسالات و مقالات چندی بوده ولی هنوز نادانسته‌های بسیاری باقی مانده است.

دقیق‌ترین جزییات جغرافیای غربیترین نواحی ماد - جایهایی که با خاک آشور همکنار بود - به وضوح شناخته شده ولی هر چه از سوی مرزهای آشور به سمت شرق به درون فلات ایران پیش رویم دقت شناسایی نواحی جغرافیایی اندک اندک کاستی می‌گیرد؛ چون هر ناحیه شرقی نسبت به ناحیه غربی همسایه آن مکان‌یابی می‌شود در صورت بروز کمترین اشتباهی در مکان‌یابی نخستین، در شرقیترین نواحی اشتباههای بسیار بر پایه یکدیگر مکان‌یابی دقیق را عملاً ناممکن می‌سازد (بسنجید با: همان، ص ۸۴).

متون آشوری و بابلی از دهها و به قولی صدها مکان جغرافیایی در مادستان نام می‌برند (برای نامهای جغرافیایی ماد و تطور در زمانی آنها بنگرید به: آذکائی ۱۳۶۵، همچنین برای فهرستی گزیده از نامهای جغرافیایی این سرزمین: کاتبی ۱۳۶۸). بر اساس این نبشته‌ها می‌دانیم که در سرتاسر نیمه غربی و شمال غرب فلات ایران در فاصله سده‌های دهم تا هفتم ق م، "دهدژ"ها، "شهر دولت"ها و شاهک‌نشینهای متعدد کوچک و بزرگ پراکنده بود. شناخت موقعیت جغرافیایی این جایها نسبت به یکدیگر و همچنین بررسی وقایع تاریخی مربوط به هر کدام، لازمه پژوهش در تاریخ مادان و مادستان است (بسنجید با: دیاکُف ۱۹۵۶، ص ۳۷۹، حاشیه ۱).

□ **چهارم - گونه‌گونی قومی، زبانی، فرهنگی و هنری مادان:** در سایه پژوهشهای علمی هدفمند درباره دوره ماد، پدیده‌های فرهنگی به‌روشنی از میان آگاهیهای تاریخی و داده‌های زبان‌شناختی و یافته‌های باستان‌شناختی خود را نمایان ساخته، و آن اینکه شواهد بسیاری حاکی از آن است که مادان (ساکنان مادستان: ایرانی‌زبانان و آنیرانی‌زبانان) از دیدگاه زبانی، نژادی و فرهنگی مردمی یکپارچه نبودند و در این میان می‌توان گروههای قومی و فرهنگی متعددی را از یکدیگر بازشناخت. این پدیده به بهترین شکل ممکن در اثر دیاکُف، تاریخ ماد (مسکو ۱۹۵۶)، بازتاب یافته، و به یکی از اساسی‌ترین نظریات وی مبدل شده. نگارنده این سطور، «مادهای ایرانی‌زبان و مادهای آنیرانی‌زبان» را همچون نام این انگاره برگزیده (بنگرید به: ملکزاده ۱۳۷۶ ب)؛ جان‌مایه بنیادی استدلالهای دیاکُف در تبیین و توجیه گونه‌گونی قومی و فرهنگی مادها را همین انگاره می‌سازد. البته پیش از دیاکُف نیز دیگر پژوهشگران به چندگانگی فرهنگی و قومی مادان اشاره کرده بودند؛ ژول ابر گروهی از مردمان ماد را مادهای قدیم (alten Meder) می‌خواند و اینان را از دیگران مجزا می‌سازد (برای این تعبیر بنگرید به: ابر ۱۸۷۶)؛ یوزف مارکوارت صراحتاً اینان را مادهای ناآریایی (anarische Meder) می‌داند (مارکوارت

شرق نزدیک کهن شهادت بر وجود "مادهای غیر ایرانی (آنیرانی) زبان" می‌دهند، بدین سان بایسته می‌نماید در بررسی تاریخ و فرهنگ "ماد"، تاریخ نیمه غربی و شمال غرب فلات ایران را از دیرینه‌ترین ایام مد نظر داشت و نه از آغازین سده‌های هزاره یکم ق م که زمانه درآمدن قوم ایرانی‌زبان ماد بدین ناحیه جغرافیایی است؛ باید قدیمترین ساکنان بومی و آنیرانی تبار نیمه غربی و شمال غرب فلات ایران را (مانند کوتیان و لولوبیان و کاسیان و...) نیز "مادی" دانست و تاریخ آنان را تاریخ "مادها" انگاشت؛ بدین نحو تاریخ مادان عملاً مفهومی بسی گسترده‌تر از تاریخ قوم ایرانی‌نژاد ماد می‌یابد و این مسلماً پژوهشگران را مجبور می‌سازد تا در به کار بردن اصطلاحات خاص "ماد"، "مادی" و "مادها" دقت بیشتری کنند.

مهم این نکته است که گویا واژه "ماد" در زبانهای ایرانی باستان معنی‌دار نیست و ریشه‌شناسی (etymology) مشخصی ندارد (دیاکُف ۱۹۵۶، ص ۸۳، ۱۹۱ و ۵۸۰). به همین دلیل به سادگی نمی‌توان تمامی مادان را یکسره ایرانی‌زبان دانست، آنچه مسلم است آن زبان "مادی باستان" را که از طریق بررسی زبان شناختی نبشته‌های پارسی باستان و آگاهیهای متون متقدم یونانی و لاتین می‌شناسیم یکی از دسته زبانهای ایرانی باستان غربی است (همان، ص ۵۶ و ۶۹) که پیوندهای مستحکمی با پارتی باستان - نیای بازسازی شده زبان پهلوی اشکانی (پارتی میانه از دسته زبانهای ایرانی میانه غربی) - داشته (درسدن ۱۹۷۰، ص ۱۶)؛ و اما این لزوماً بدین معنا نیست که تمامی آنانی که در عهد باستان مادی نامیده می‌شدند بدین زبان سخن می‌گفته‌اند و تبار ایرانی داشته‌اند؛ چه پُر دور نیست که نام ماد همچون یک پهنه جغرافیایی کهن در نیمه غربی و شمال غرب فلات، پس از رسیدن دسته‌ای از مهاجران آریایی بدان، به این نورسیدگان اطلاق شده باشد و در کنار این تازه‌واردان ایرانی‌زبان، ساکنان بومی نیز مادی خوانده می‌شدند؛ ولی در اینجا می‌بایست با قیدهای "ایرانی‌زبان" و "آنیرانی‌زبان" مهاجران را از بومیان تفکیک کرد تا در مطالعات تاریخی تعریفی روشن و صریح از اصطلاحات "ماد"، "مادی" و "مادها" در دست باشد.

□ سوم - جغرافیای تاریخی و مادشناسی: در بند [۵] این مقاله

به نقد نوشته‌های جغرافیایی مقالات دوگانه آقای حصارى پرداخته‌ام، اما در حقیقت شناخت جغرافیای تاریخی از چه جهت برای باستان‌شناسی ایران - و علی‌الخصوص در مادشناسی - ضروری است؟

با دریافت‌های کنونی از پیوستگی تاریخ و جغرافیای هر اقلیم، اکنون شاید کمتر کسی در اهمیت شناخت جغرافیای تاریخی برای مطالعات فرهنگی شک کند؛ به ویژه متخصص تاریخ ایران همیشه با مسئله تأثیر شگرف ساخت جغرافیای بومی و فرهنگی فلات ایران بر تاریخ ایرانیان مواجه است (بسنجید با: فرای ۱۹۶۲، ص ۱۶-۱). ولی متأسفانه هنوز بررسی همه‌جانبه‌ای از جغرافیای تاریخی ایران از گذشته‌های دور تا به امروز انجام نیافته. یکی از موارد مهم تاریخ ماد ارتباط تنگاتنگ ساخت جغرافیای قومی، سیاسی و فرهنگی مادستان با تاریخ کهن مردمان مادی است.

جغرافیای تاریخی نیمه غربی و شمال غرب فلات ایران یکی از پیچیده‌ترین مباحث جغرافیایی ایران باستان است (بنگرید به: دیاکُف ۱۹۵۶، ص ۸۳). البته خوشبختانه منابع و مأخذ به قدر کفایت در این باره موجود است، از متون شرق باستان (آشوری-بابلی و اورارتویی)، سنگ‌نبشته‌های پارسی باستان، آثار جغرافیایی و تاریخی نویسندگان متقدم یونانی و لاتین گرفته تا نوشته‌های سده‌های میانه مانند متون پارسی میانه و ارمنی، و کتابهای جغرافیایی و تاریخی عربی و اسلامی. و اما مشکل اساسی در مطالعه تطبیقی این نوشته‌ها همان ناهمزمانی آنها با

است که بازشناسی دستاوردهای فرهنگ مادی و معنوی مادان را ممکن می‌سازد؛ به همین دلیل — با وجود تمامی تشکیک‌هایی که اخیراً در باب هنر ماد (ماسکارلا ۱۹۸۷ و ۱۹۹۴) و یا اصولاً تشخیص بقایای فرهنگ مادی مادان (جنتیو ۱۹۸۶ و ۱۹۹۵) پدید آمده — هنوز با اطمینان خاطر، و البته احتیاط علمی می‌توان هنر پیش از هخامنشی شمال غرب فلات ایران را همانا هنر دوره ماد خواند. مسئله، درک دقیق گونه‌گونی قومی و فرهنگی سرزمین ماد و به تبع آن گسستگی داده‌های باستان‌شناختی است؛ پژوهشگران نباید به دنبال فرهنگی یک‌دست و همگون برای ایران دوره ماد باشند، این با شناختی که اینک از چندگانگی فرهنگی و قومی مادستان داریم ناممکن است. واقعیت این است که برای ایران پیش از هخامنشی — در مقام مقایسه با ایران روزگار هخامنشیان — نمی‌توان فرهنگ و هنری یکسان و هماهنگ یافت؛ این خود محکم‌ترین شاهد برای تفاوت‌ها و اختلافات میان مقتضیات فرهنگی و هنری مادان است. مادهای ایرانی زبان عناصر فرهنگی و هنری ویژه خود را از خراسان بزرگ و فرارودان به ارمغان آورده بودند و مادهای آنیرانی زبان هم عناصر فرهنگی و هنری خاص خود را داشتند، آمیختگی این فرهنگ‌ها و سبک‌های هنری در خاک ماد، فرهنگ و هنری برای مادان پدید آورد که نه آن بود نه این؛ و در عین حال مقتضیات هر دو را هم شامل بود. رنگ وانگ میانرودانی مابی که در یافته‌های هنری و داده‌های باستان‌شناختی شمال غرب فلات پیش از دوران هخامنشیان می‌یابیم همانا نشانه فرهنگ ماد غربی و هنر بومیان باستانی ماد است و آن روح مزدیسنايي آریایی را که بر آن حاکم می‌بینیم نیز نمودگار فرهنگ ماد شرقی و هنر نورسیدگان ایرانی تبار است. عصر ماد زمانه امتزاج میان ایرانی نژادان مهاجر و بومیان میانرودانی ماب کهن ایران غربی در همه زمینه‌هاست. هنر ماد، فرهنگ مادی مادان و مادستان هم از این فرایند مستثنا نبوده.

پیوند قبایل ماد و پیدایی نخستین پایه‌های پادشاهی متحد ماد مسلماً نمی‌توانست تنها بر مشترکات قومی، سیاسی یا نظامی متکی باشد. این دانسته است که وحدت مادستان در سایه اتحاد فرهنگی، زبانی و از آنها مهمتر دینی مادهای ایرانی زبان و غیر ایرانی زبان محقق شد. حال هر تعبیری که از دین ماد داشته باشیم، مسئله این است که یگانگی دینی لبه غربی فلات تحت لوای پادشاهی متحد ماد فراهم شد.

در واقع دوره ماد عصر آمیزش عناصر فرهنگی چهار گوشه فلات ایران و پدید آمدن نخستین نطفه‌های فرهنگ ایرانی — با تمامی بار معنایی آن — است. فرهنگ ماد نخستین فرهنگ تاریخمند ایرانی در آسیای غربی است که خود حاصل آمیختگی و تداخل فرهنگ‌های چندگانه‌ای بود؛ و در آن میان فرهنگ آریایی کهن مزدیسنايي مهاجران آسیای مرکزی (ایرانی‌نژادان) و فرهنگ محلی و بومی قدیمی میانرودانی ماب ساکنان غرب فلات (عیلامیان، حوریان، لولوبیان، کوتیان، کاسیان و بسیاری دیگر...) از همه بیشتر نقش داشت. این آمیزش فرهنگی و قومی در عرصه جغرافیایی سرزمین ماد رخ داد.

□ پنجم — پوزش: این مقاله، نوشته‌ای طولانی شد؛ شاید برخی بر ما ایراد گیرند که این همه خرده‌گیری به چه فایده می‌تواند باشد؟ گمان می‌کنم چنین برخوردهایی همگی مان را نسبت به حریم و حرمت «پژوهش» حساس می‌کند و بر دقت و مسئولیت‌مان می‌افزاید؛ می‌دانم که برخی، چنین نقدهایی را با چنین طول و تفصیلی نمی‌پسندند، ولی چه باک، که چاره‌ای جز این نبود؛ یا می‌بایست این مقاله را نمی‌نوشتیم و یا حال که نوشته‌ام می‌باید مسئولیت هر آنچه را اینجا مطرح کرده‌ام بپذیرم؛ بدین‌سان اجباراً برای توضیح و تشریح مسائل مقالات دوگانه آقای حصاری (یادداشت‌هایی از ... و یادداشت‌هایی بر ...) دچار پرنویسی شدم، از این رو در اینجا از خوانندگان عزیز باستان‌پژوهی پوزش می‌خواهم.

۱۹۰۱، ص ۱۳۹)؛ و یوستین واسلاو پراشیک اینان را مادهای نخستین (proto-Meder) می‌نامد و تاریخشان را مقدم بر تاریخ ماد می‌شمرد (نظریه تاریخی او اساساً بر این اصل مبتنی است: پراشیک ۱۹۰۶).

فرهنگ‌های بومی باستانی فلات ایران از گذشته‌های دور در معرض دیگرگونه‌ی‌های بسیار بودند، این از خصوصیات فرهنگ‌های این سرزمین است و عمدتاً حاصل جغرافیای ویژه فلات ایران بوده که از دیرباز همچون پل ارتباطی این سوی و آن سوی عمل کرده و چهار راه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بوده. بومیان باستانی ایران غربی خصوصاً عیلامیان فرهنگ و تمدن محلی ویژه خود را پدید آورده بودند که در تمامی عرصه جغرافیایی ایران‌زمین ریشه دوانیده بود و حتی با فرهنگ‌های کهن خراسان بزرگ و فرارودان (ماوراءالنهر)، تمدن باختر، ارتباط داشت (برای این موضوع و مباحث پیوسته با آن بنگرید به آمیه ۱۹۸۶).

این نکته نیز بسیار شایان توجه است که به دلیل پیوندهای گوناگون جغرافیایی، هنری، سیاسی، بازرگانی و نظامی در طول دوران تاریخی (پس از دوره آغاز نگارش در آسیای غربی)، غرب فلات ایران به میانرودان بسیار نزدیک شده بود، شواهد بسیاری در دست است که در آغاز هزاره یکم ق م در ماد غربی فرهنگ غالب، فرهنگی میانرودانی ماب بوده. نقطه تحول و دگرگونی مهم فرهنگی حضور ایرانیان تازه‌وارد در همین دوران به فلات ایران است.

آشوریان طی دو سده آغازین هزاره یکم ق م مکرر به ماد غربی تاختند، ولی عملاً بدین سوی الوند راه نیافتند. در آن سوی الوند ساکنان بومی میانرودانی ماب ماد پراکنده بودند؛ تجزیه و تحلیل نام‌شناسی (onomastics) نام اشخاص، نام اقوام و نام جایها نشان می‌دهد که گویا عنصر قومی و زبانی ایرانی هنوز بدانجای رسوخ نیافته بود و مادهای ایرانی‌زبان هنوز در افق تاریخی و جغرافیایی زاگرس جایی نداشتند. ولی رفته رفته آشوریان در فاصله میان سده‌های هشتم و هفتم ق م بدین سوی الوند راه جستند و حتی شاید تا شرق‌ترین نواحی ماد پیش آمدند. مطالعات زبان‌شناسی بر روی نام‌های اشخاص و جایها غلبه ایرانیان را نشان می‌دهد و هر چه به سال‌های پایانی سده هفتم ق م نزدیک می‌شویم نام‌های ایرانی به غرب‌ترین نواحی ماد پیش می‌روند (گراتئوسکی بسیار تلاش نموده تا در آثار خویش این فرایند را ترشح کند: ۱۹۶۲؛ ۱۹۷۰؛ ۱۹۷۱؛ ۱۹۸۱؛ ۱۹۹۸).

ماد غربی و یا به عبارتی سرزمین‌های آن سوی الوند در طول نیمه نخست هزاره یکم ق م کاملاً تحت قیادت آشور بود، آشور اینجای را به ولایات متعدد تقسیم کرده بود (بنگرید به: فور ۱۹۲۰)؛ همچنین گروه‌های قومی بیگانه‌ای را در اینجای مسکن داده بود (بسنجید با: آد ۱۹۷۹)، به گونه‌ای که ماد غربی عملاً بخشی از خاک آشور بود. و اما ماد شرقی در تمامی آن سده‌ها رسماً مستقل بود، آشور به هیچ روی نتوانست تسلط سیاسی و نظامی خود را بر سرزمین‌های این سوی الوند پا بر جای سازد. به واقع سرزمین «مادهای نیرومند» و «مادهای دوردست» به کلی از دایره نفوذ نظامی — سیاسی آشور به دور بود. در همین جای بود که برای نخستین بار هسته اولیه اتحادیه‌ای میان قبایلی متفرق ماد تشکیل شد.

در ماد غربی است که امتزاجی مؤثر میان عناصر فرهنگ میانرودانی و عناصر فرهنگ تازه‌واردان ایرانی صورت می‌گیرد؛ همین آمیختگی مبنای آینده فرهنگی مادهاست. پیچیدگی مناسبات قومی و فرهنگی بین بومیان میانرودانی ماب ماد غربی و ایرانیان نورسیده بدین جا، دوگانگی و یا حتی چندگانگی مقتضیات فرهنگی، قومی و زبانی مادان را، از زمان تشکیل اتحادیه قبایل ماد تا برآمدن پادشاهی متحد ماد و نیز پس از آن، توجیه و تبیین می‌کند.

این درک و فهم مقتضیات فرهنگی، قومی و زبانی ساکنان مادستان

وایسین گفتار

چند ماهی پیش از این، نویسنده، نامه‌ای از دفتر مجله باستان‌پژوهی دریافت کرد، متضمن آنکه آقای حصارى جوابیه‌ای بر نقد من نوشته و بهتر است من هم پاسخ خود را بر آن آماده کنم تا یکجا در مجله به چاپ رسد؛ شماره ۹ باستان‌پژوهی (تابستان ۱۳۸۱) در آن موقع زیر چاپ بوده و مجالى برای ارائه این نوشته فراهم نبود؛ و به همین دلیل انتشار هر دو مقاله به این شماره موکول شد؛ امیدوارم انتشار توأمان دو مقاله فایده آنها را هم دوچندان کند. در واقع فاصله میان نوشته شدن یک مقاله تا چاپ و انتشار آن گاه به اندازه‌ای طولانى می‌گردد که سر رشته مطلب از کف خود نویسنده هم به کلی به در می‌رود چه رسد به خوانندگان، تا که آنان انگیزه‌ای برای دنبال کردن موضوع داشته باشند و یا نه ...

بیش از سه سال پیش، همزمان با برپایی نخستین همایش باستان‌شناسان جوان (۲۶-۲۷ مهر ماه ۱۳۷۹)، شماره ۷ مجله باستان‌پژوهی (سال ۲، زمستان ۱۳۷۸) - و از جمله شامل مقاله نخست آقای حصارى - با دیرکردی نسبتاً طولانى منتشر شد؛ خواندن آن مقاله (یادداشت‌هایی از ...) مرا واداشت تا نقدی بر آن بنویسم (یادداشت‌هایی بازگون ...) که در شماره ۸ مجله باستان‌پژوهی (سال ۳، پاییز ۱۳۸۰) یک سال پس از اصل مقاله منتشر می‌شد؛ انتشار این نقد تبعات بسیاری به دنبال داشت که سزاست تفصیل آن را در مجالى دیگر و موعد مقتضى بیان کنم (!) اما یک نکته بس مهم را در اینجا می‌بایست توضیح دهم ... متأسفانه اینجا و آنجا شنیده‌ام که گاه آن نقد خود محل سوءتعبیرها و سوءبرداشت‌های چندی شده و برخی گمان چنین کرده‌اند که منظور و مقصود من، تخریب و تخطئه شخص آقای حصارى بوده است؛ هرگز چنین نبوده و

نیست؛ چنین مباد؛ این کاملاً بر خلاف میل و نیت و نظر اصلی نویسنده بوده و هست. آقای حصارى در میان باستان‌شناسان جوان - اتفاقاً - از باستان‌شناسان "مؤلف" است؛ او مطلب می‌نویسد و پیش و پس از مقاله «یادداشت‌هایی از ...» هم نوشته‌هایی از وی منتشر شده و خواهد شد؛ قصد و نظر و هدف من از نقدنویسی هرگز اهانت و افترا نبوده است. من فقط به مقاله‌ای مادپژوهانه از ایشان توجه کرده‌ام.

این درست که لحن «یادداشت‌هایی بازگون ...» صریح و اندکی تند است، اما هرگز اهانت‌آمیز و پرخاش‌جویانه نیست؛ و اگر گزنده است باید گفت که این از خاصیت و ماهیت خود نقد سرچشمه می‌گیرد ورنه قلم این نویسنده این‌گونه نیست.

جالب این است که بدانید آقای حصارى تا مدت‌ها پس از چاپ نقد من از آن بی‌خبر بود، ایشان حتی نسخه چاپ شده مقاله نخست خود را هم ندیده بود؛ و این به نظرم از مروت به دور بود که ایشان نداند که بر مقاله‌اش نقدی نوشته شده، پس به کمک دوست صمیمی او، آقای حسن اکبری، موفق شدم نشانی پست الکترونیکی (E-mail) ایشان را بیابم، بدو نامه بنویسم، او را از قضایا آگاه کنم، نسخه‌هایی از هر دو شماره ۷ و ۸ باستان‌پژوهی را برایش بفرستم و حتی او را تشویق و ترغیب کنم تا پاسخ نقدم را بدهد، این ماجرا که آقای حصارى هم در پی نوشت ۱ مقاله دوم خود (یادداشت‌هایی بر ...) آورده (همین شماره، ص ۳۳) شاهدهی است بر صحت مدعا و حسن نیت من. اگر شیشه پیله‌ای در کار بود، هرگز نمی‌باید چنین می‌کردم. در حقیقت برخورد پسندیده آقای حصارى هم با این قضیه خود بهترین مهر تأیید بر کارم بود؛ او هم قلم بر دست گرفت و جوابیه‌ای نوشت و روحیه نقد‌پذیری و نقدنویسی خود را به نمایش نهاد، سپاسگزار اویم.

کتابنامه

فارسی)

- آذکانی، پرویز، ۱۳۶۵، «ماد و نامشناسی جایهای آن»، نامواره دکتر محمود افشار، به کوشش افشار، ایرج و با همکاری کریم اصفهانیان، ج ۲، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ص ۸۹۱-۸۴۷.
- آشوری، داریوش، ۱۳۵۷، «تعریفها و مفهوم فرهنگ» (بازنگریسته‌ی فرهنگ‌شناخت)، مجموعه فرهنگ آسیا ۳۶، تهران: مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۱۲ ص (ویراست سوم - تهران: آگاه، ۱۳۸۰، ۱۵۵ ص).
- بشاش‌کنزق، رسول، ۱۳۷۵، «قراآت کامل کتیبه بوکان»، مجموعه مقالات اولین گردهمایی زبان، کتبه و متون کهن، شیراز ۱۲ تا ۱۴ اسفند ماه ۱۳۷۳، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۵۰ ص ۲۹-۲۳.
- پیرنیا، حسن، ۱۳۱۱، «دوره ماد یا اعتلاى آریانه‌های ایرانی در مشرق قدیم»، ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم، تجدید چاپ، تهران: دنیای کتاب (۱۳۶۲)، ص ۲۲۴-۱۶۷.
- حصارى، مرتضى، ۱۳۷۸، «یادداشت‌هایی از تاریخ و باستان‌شناسی ماد»، باستان‌پژوهی، شماره ۷، سال ۲، ص ۸-۶.
- حصارى، مرتضى، ۱۳۸۱، «یادداشت‌هایی بر تاریخ و باستان‌شناسی ماد (۲)»، باستان‌پژوهی، شماره ۱۰، سال ۴، ص ۳۵-۳۱.
- روشن‌ضمیر، مهدی، ۱۳۸۱، «دریای مازنداران»، فروهر، سال ۳۷، شماره ۱-۲، شماره پیاپی دربی ۳۹۰، ص ۲۵-۲۱.
- زین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۴، تاریخ مردم ایران ۱: ایران قبل از اسلام، مردم در کشاکش با قدرتها، تهران: امیرکبیر، ۶۰۸ ص.
- عبدی، کامیار، ۱۳۷۲، «وارسی دوره ماد، قسمت اول: تاریخ ماد»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۸، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، ص ۲۸-۱۵.
- عبدی، کامیار، ۱۳۷۳، «وارسی دوره ماد، (قسمت آخر) [قسمت دوم: هنر و باستان‌شناسی ماد]»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۸، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، ص ۳۵-۱۹.
- عسکری‌خانقاه، اصغر و کمالی، محمدشرف، ۱۳۷۸، انسان‌شناسی عمومی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ده + ۵۷۴ ص.
- علیزاده، عباس، ۱۳۷۱، «بازتاب نقش جغرافیائی، زیست محیطی و اقتصادی در تحولات جنوب باختری ایران (از پیش از تاریخ تا اسلام)»، اثر، شماره ۲۱، ص ۴۷-۲۹.
- کاتبی، حسینقلی، ۱۳۶۸، «نامهای جغرافیائی سرزمین ماد»، نامواره دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، ج ۵، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ص ۲۴۹۳-۲۴۸۶.
- مجیززاده، یوسف، ۱۳۶۸، آغاز شهرنشینی در ایران، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، شش + ۲۰۶ ص.
- مجیززاده، یوسف، ۱۳۷۲، «روش کاوش در باستان‌شناسی، قسمت اول»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۷، شماره ۱-۲، شماره پیاپی ۱۴-۱۳، ص ۸۷-۷۵.
- مشکوک، محمدجواد، ۱۳۴۷، «مادها»، ایران در عهد باستان، در تاریخ اقوام و پادشاهان، تهران: ج ۳، تهران: اشرفی، ۱۳۵۷، ص ۱۶۲-۱۴۹.
- ملکزاده، مهرداد، ۱۳۷۳، «آجر لعابدار نوع بوکان در موزه شرق کهن توکیو»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۹، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۷، ص ۷۶-۷۵.
- ملکزاده، مهرداد، ۱۳۷۴، «پایتختهای مادها»، پایتختهای ایران، به کوشش: کیانی، محمدیوسف، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۵۵ ص، ۱۴۵-۸۳.
- ملکزاده، مهرداد، ۱۳۷۶ الف، «یادداشت‌های مادی ۱: جایگاه مادها در تاریخ ایران»، گزاشهای باستان‌شناسی (۱)، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۸۳ ص ۱۸۵-۱۷۱.
- ملکزاده، مهرداد، ۱۳۷۶ ب، «مادهای ایرانی‌زبان و مادهای آئیرانی‌زبان»، یاد بهار: یادنامه دکتر مهرداد بهار (مجموعه مقالات)، به کوشش: مزدپور، کتایون و همکاران، تهران: انتشارات آگاه، ص ۵۱۲-۴۸۵.
- ملکزاده، مهرداد، ۱۳۸۰، «یادداشت‌هایی بازگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد»، باستان‌پژوهی، شماره ۸، سال ۲، ص ۲۲-۱۰.
- ملکزاده، مهرداد، ۱۳۸۱، «پایان نبرد پنج ساله ماد و لودی و خورشیدگرفتگی ۵۸۵ ق م»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۱۶، شماره ۲، شماره پیاپی ۳۲، ص ۲۴-۳.

یادداشت‌هایی واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۵۵

ملک‌شهمیرزادی، صادق، ۱۳۶۹، «بررسی تحولات مطالعات باستان‌شناسی در ایران»، مجموعه مقالات انجمن‌واره بررسی مسائل ایران‌شناسی، به کوشش: علی موسوی‌گرماردی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ص ۳۷۳-۴۴۷.
نجفی، ابوالحسن، ۱۳۶۶، غلط نویسیم، فرهنگ دشواریهای زبان فارسی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی (چ ۳ با تجدیدنظر: ۱۳۷۰)، ده + ۴۶۶ ص.

فرنگی

- ALJEV, I., 1960, *Istorija Midii*, otv. red. Struve, V. V., Baku: Akademiiia Nauk Azerbajjanskoi S. S. R., 360 pp. + 126 pl.
- AMJET, P., 1986, *L' Âge des Échanges Inter-Iraniens, 3500-1700 avant J. C.*, Notes et Documents des Musées de France XI, Paris.
- BARNETT, R. D., 1962, "Median Art", *Iranica Antiqua II*, pp. 77-95.
- BILLERBECK, A., 1898, *Das Sandschak Suleimania und dessen persische Nachbarlandschaften zur babylonischen und assyrischen Zeit, Geographische Untersuchungen unter besonderer Berücksichtigung militärischer Gesichtspunkte*, Hierzu eine Karte, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, v + 176 pp.
- BRINKMAN, J. A., 1976, *Materials and Studies for Kassite History I: A Catalogue of Cuneiform Sources Pertaining to Specific Monarchs of the Kassite Dynasty*, Chicago: The Oriental Institute of the University of Chicago, xxiv + 469 pp.
- BRINKMAN, J. A., 1980, "Kassiten (Kaššû)", *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archäologie V/5-6*, pp. 464-473.
- BROWN, ST. C., 1980, *Kinship to Kingship: Archaeological and Historical Studies in the Neo-Assyrian Zagros*, Phil. Diss. University of Toronto, DA 41 (1980-81) 2665-2666 - A.
- BROWN, ST. C., 1988, "The Médikos Logos of Herodotus and the evolution of the Median state", *Achaemenid History III: Method and Theory, Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, ed. by: Kuhrt, A. and Sancisi-Weerdenburg, H., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabij Oosten, pp. 71-86.
- CALMEYER, P., 1974, "Zu einigen vernachlässigten Aspekten Medischer Kunst", *Proceedings of the 2nd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 1973*, ed. by: Bagherzadeh, F., Tehran: Iranian Centre for Archaeological Research, pp. 112-127.
- CALMEYER, P., 1986, "Median Art and Architecture", *Encyclopedia Iranica II/6*, ed. by: Yarshater, E., pp. 565-569.
- CALMEYER, P., 1990, "«Medische Kunst»", *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archäologie VII/7-8*, pp. 618-619.
- CAMERON, G. G., 1936, *History of Early Iran*, Chicago: University of Chicago Press, 260pp.
- (به فارسی ترجمه شده: ایران در سیه‌دهم تاریخ، جورج کامرون، ترجمه حسن انوشه، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ۲۴۴ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- CODELLA, K., 1992, "The Median State and Collapse", *Journal of the Association of Graduates in Near Eastern Studies III/2*, pp. 85-89.
- DELITZSCH, F., 1881, *Wo lag das Paradies? Eine biblisch-assyriologische Studie, Mit Zahlreichen assyriologischen Beiträgen zur biblischen Länder- und Völkerkunde*, Leipzig: J. C. Hinrichs'sche Buchhandlung, xii + 346 pp., 1. Kte.
- DEGROGLIER, E., 1988, *Origine du langage*, Paris: Edition l'Harmattan.
- (به فارسی ترجمه شده: «منشأ زبان»، در: منشأ عالم، حیات، انسان و زبان، اریک دوگرولیو و همکاران، ترجمه جلال‌الدین رفیع‌فر، تهران: آگاه، ۱۳۷۹، ص ۱۶۷-۱۱۹، ارجاع ما بدین نسخه است).
- DEMATRAN, L., 1993, "Median Empire?", *Journal of the Assyrian Academic Society VIII/1*, pp. 28-49.
- DIKONOFF, I. M., 1956, *Istorija Midii ot drevnejšix vremen do kontsa IV v. do n. e.*, Akademiiia Nauk S.S.S.R., Moskva-Leningrad, 485 pp.
- (به فارسی ترجمه شده: تاریخ ماد، ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، مجموعه ایران‌شناسی ۳۲، زیرنظر یارشاطر، احسان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، چ ۲ [ویرایش ۲]، تهران: پیام، ۲۵۳۷ (= ۱۳۵۷)، چ ۳، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱، چ ۴، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، چ ۵، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹، چ ۶، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ۶۶۴ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- DIKONOFF, I. M., 1993, "Cyaxares", *Encyclopedia Iranica VI/5*, ed. by: Yarshater, E., pp. 478-479.
- DIKONOFF, M. M., 1961, *Očerk istorij drevnego Irana*, Moskva, 444pp.
- (به فارسی ترجمه شده: تاریخ ایران باستان، میخائیل میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمه روحی ارباب، مجموعه ایران‌شناسی ۳۹، زیرنظر یارشاطر، احسان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶، چ ۲، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ۴۱۵ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- DRESDEN, M. J., 1970, "Middle Iranian", *Current Trends in Linguistics VI: Linguistics in South West Asia and North Africa*, ed. by: Sedeok, Th. A., The Hague-Paris, pp. 26-63.
- (به فارسی ترجمه شده: «زبانهای ایرانی میانه»، مارک جان درسدن، ترجمه احمد تقضلی، بررسیهای تاریخی، سال ۹ (۱۳۵۳)، شماره ۶، ص ۵۴-۱، ارجاع ما بدین نسخه است).
- DYSON JR., R. H. et al., 1989, *East of Assyria: The Highlands Settlement of Hasanlu*, Expedition XXXI/2-3, The University Museum Magazine of Archaeology and Anthropology University of Pennsylvania, 127 pp.
- DYSON JR., R. H. and MUSCARELLA, O. W., 1989, "Constructing the Chronology and Historical Implications of Hasanlu IV", *Iran XXVII*, pp. 1-27.
- EDZARD, D. O. and KAMMENHUBER, A., 1972-75, "Hurriter", *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archäologie IV*, pp. 507-514.
- EPH'AL, I., 1999, "The Bukan inscription: Historical considerations", *Israel Exploration Journal XLIX/1-2*, pp. 116-119.
- FALES, F. M., 2001, "Evidence for West-East Contacts: The Bukan Stela and the Shigaraki Beaker", *Continuity of Empire: Assyria, Media, Persia*, International Meeting Held by: Università degli Studi di Padova, Universität München, Universität Innsbruck, finanziato da Ministero dell' Università e della Ricerca Scientifica e Tecnologica, with the patronage of Società iranologica europea, International Project Melammu: The Intellectual Heritage of Assyria and Babylonia in East and West, Padova, 26-28 aprile 2001, Palazzo del Bo, Aula delle lauree in Scienze.
- FLUSIN, M., 1999, "Comment les Mèdes ont raconté leur histoire: l'épopée d'Arbacès et le Médikos Logos d'Hérodote", *Ktema XXIV*, pp. 135-146.

- FORRER, E., 1920, *Die Provinzeinteilung des assyrischen Reiches*, Leipzig: J. C. Hinrichs'sche Buchhandlung, 149 pp.
- FRAYNE, D. R., 1992, *The Early Dynastic List of Geographical Names*, American Oriental Series LXXIV, New Haven, Connecticut: American Oriental Society, xiii + 161 pp.
- FRYE, R. N., 1962, *The Heritage of Persia*, History of Civilisation, London - Guernsey: The Guernsey Press Co. Ltd, xii + 330 pp.
- (به فارسی ترجمه شده: میراث باستانی ایران، ریچارد ن. فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ۵۱۰ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- FRYE, R. N., 1983, *The History of Ancient Iran*, Handbuch der Altertumswissenschaft III/7, München: C. H. Beck'sche Verlagsbuchhandlung, xiii + 411 pp.
- (به فارسی ترجمه شده: تاریخ باستانی ایران، ریچارد نلسون فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ۶۰۷ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- GAUR, A., 1984, *A History of Writing*, London: The British Library, Reference Division Publications.
- (به فارسی ترجمه شده: تاریخ خط، آلبرتین گاور، ترجمه عباس مخبر و کورش صفوی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۷، ۲۷۲ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- GENITO, B., 1986, "The Medes: a Reassessment of the Archaeological Evidence", *East and West XXXVII*/1-3, pp. 11-81.
- GENITO, B., 1995, "The material culture of the Medes: limits and perspectives in the Archeological reserch", *Un ricordo che non si spegne, Scritti in memoria di Alessandro Bausani*, Istituto universitario Orientale, Dipartimento di Studi Asiatici, Series Minor L, Napoli, pp. 103-118.
- (به فارسی ترجمه شده: «آثار فرهنگی مادها: محدوده‌ها و افقها در پژوهشهای باستان‌شناختی»، برونو جنیتو، ترجمه کریم علیزاده، باستان‌پژوهی، سال ۱ (۱۳۷۷)، شماره ۲، ص ۳۲-۲۴).
- GHIRSHMAN, R., 1951, *L'Iran; des origines à l'Islam*, Paris, 330 pp.
- (به فارسی ترجمه شده: ایران از آغاز تا اسلام، رومن گیرشمن، ترجمه محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶، ۵۰۰ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- GRAF, D. F., 1984, "Medism: The Origin and Significance of the Term", *Journal of Hellenic Studies CIV*, pp. 15-30.
- GRANTOVSKIJ, E. A., 1962, "Iranskie imena iz priurmijnskogo rajona v IX-VIII vv. do n. e.", *Drevnij mir: Sbornik statej, Akademiku Vasilij Vasil'evič Struve, Akademiia Nauk CCCP, Moskva*, pp. 250-265.
- GRANTOVSKIJ, E. A., 1970, *Rannjaja istorija iranskix plemen Perednej Azii*, Akademiia Nauk CCCP, Moskva, 395 pp.
- GRANTOVSKIJ, E. A., 1971, "O rasprostraneni iranskix plemen na territorii Irana", *Istorija iranskogo gosudarstva i kul'tury k 2500-letiju iranskogo gosudarstva*, ed. by: Gafurov, B. G. et al., Moskva, pp. 286-327, 347-348.
- GRANTOVSKIJ, E. A., 1981, "«Seraja keramika», »raspisnaja keramika« i indoirantsy", *Ethničeskie problemi istori Tsentral'noj Azii v drevnosti*, Moskva, pp. 245-272.
- GRANTOVSKIJ, E. A., 1998, *Iran i Irantsy do Akhemenidov*, Moskva.
- GRAYSON, A. K., 1975, *Assyrian and Babylonian Chronicles*, Texts from cuneiform Sources V, New York: J. J. Augustin Publisher, xvi + 300 pp., xxvi plates.
- HALLO, W. W., 1957-71, "Gutium", *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archäologie III*, pp. 709-720.
- HANSMAN, J. H., 1990, "Caspian Gates", *Encyclopædia Iranica VII*, ed. by: Yarshater, E., pp. 61-62.
- HARPER, R. F., 1892-1914, *Assyrian and Babylonian Letters Belonging to the K(oyunjik) Collection(s) of the British Museum I-XII*, London - Chicago: University of Chicago Press.
- HELM, P. R., 1981, "Herodotus' *Mēdikos Logos* and Median History", *Iran XIX*, pp. 85-90.
- HERZFELD, E., 1935, *Archaeological History of Iran*, The Schweich Lecture of the British Academy on biblical Archaeology 1934, London: Oxford University Press, vi + 112 + xx pp.
- HERZFELD, E., 1968, *The Persian Empire, Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East*, Edited from the Posthumous Papers by: Walser, G., Wiesbaden: Franz Steiner Verlag GMBH, xxxiii + 392 pp. + map.
- HINZ, W., 1964, *Das Reich Elam*, Urban Bücher: Die Wissenschaftliche Taschenbuchreihe LXXXII, Stuttgart: Kohlhaner, 159 pp.
- HÜSING, G., 1908, *Der Zagros und seine Völker, Eine archaologisch-ethnographische Skizze*, Der alte Orient IX/3-4, Leipzig: J. C. Hinrichs'sche Buchhandlung, 66 pp.
- JACOBY, F. (ed.), 1923-58, *Die Fragmente der griechische Historiker*, vols. I-III, Berlin - Leiden.
- KHLOPIN, I., 1977, "Die Reiseroute Isidors von Charax und die oberen Satrapien Parthiens", *Iranica Antiqua XII*, pp. 117-165.
- KIENAST, B., 1999, "The So-Called »Median Empire«", *Bulletin of the Canadian Society for Mesopotamian Studies XXXI*, pp. 59-67.
- KLAUBER, E. G., 1913, *Politisch-religiöse Texte aus der Sargonidenzeit*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer.
- KLENGEL, H., 1988, "Lullu(bum)", *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archäologie VIII*/3-4, pp. 164-168.
- KNAUF, E. A. von, 1984, "»Als die Meder nach Bosra kamen«", *Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft CXXXIV*, pp. 219-225.
- KNUDTZON, J. A., 1893, *Die Gebete an den Sonnengott für Staat und königliches Haus aus der Zeit Asarhaddons und Assurbanipals*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer.
- KOESTLER, A., 1976, *The Thirteenth tribe*, London: Hutchinson.
- (به فارسی ترجمه شده: خزان، آرتور کُستلر، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، ۲، ۱۳۲۴، هیجده + ۳۱۱ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- KÖNIG, F. W., 1934, *Älteste Geschichte der Meder und Perser*, Der Alte Orient XXXIII/3-4, Leipzig: J. C. Hinrichs'sche Buchhandlung, 66 pp., 1. Kte.
- KÖNIG, F. W., 1972, *Die Persika des Ktesias von Knidos*, Archiv für Orientforschung (beiheft) XVIII, Graz: Im Selbstverlage des Herausgebers, v + 203 pp.

یادداشت‌هایی واژگون درباره تاریخ و باستان‌شناسی دوره ماد ۵۷

- LANFRANCHI, G. B., 1998, "Esarhaddon, Assyria and Media", *State Archives of Assyria Bulletin* XII/2, pp. 99-109.
- LEMAIRE, A., 1998a, "Une inscription araméenne du VIII^e s. av. J.-C. trouvée à Bukân (Azerbaïdjan iranien)", *Studia Iranica* XXVIII/1, pp. 15-30.
- LEMAIRE, A., 1998b, "L'inscription araméenne de Bukân et son intérêt historique", *Comptes rendus l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres* 1998, pp. 293-300.
- LEMAIRE, A., 1999, "La stèle araméenne de Bukân: mise au point épigraphique", *Nouvelles Assyriologiques Brèves et Utilitaires* 1999/LVII, 2 pp.
- LEVINE, L. D., 1969, *Contributions to the Historical geography of the Zagros in the Neo-Assyrian Period*, Phil. Diss. University of Pennsylvania, University Microfilms, Inc., Ann Arbor, Michigan, DA 30,3 (1969) 2448 - A.
- LEVINE, L. D., 1972, *Two Neo-Assyrian Stelae from Iran*, Royal Ontario Museum, Art and Archaeology, Occasional Paper XXIII, Toronto: Royal Ontario Museum, Printed by Thorn Press, 86 pp.
- LEVINE, L. D., 1973-74, "Geographical Studies in the Neo-Assyrian Zagros I-II", *Iran* XI, pp. 1-27; *Iran* XII, pp. 99-127.
- LIVERANI, M., 1995, "The Medes at Esarhaddon's Court", *Journal of Cuneiform Studies* XLVII, pp. 57-62.
- LUCKENBILL, D. D., 1926, *Ancient Records of Assyria and Babylonia I: Historical Records of Assyria from the Earliest Times to Sargon*, Chicago: University of Chicago Press, xvi + 297 pp.
- LUCKENBILL, D. D., 1927, *Ancient Records of Assyria and Babylonia II: Historical Records of Assyria from Sargon to the end*, Chicago: University of Chicago Press, xii + 504 pp.
- MARQUART, J., 1901, *Ērānšāhr Nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i, Mit historisch-kritischen Kommentar und historischen und topographischen Exkursen*, Abhandlungen der Königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, Philosophisch-historische Klasse (N.F.) III /2, Berlin: Weidmannsche Buchhandlung, 358 pp.
- MAYRHOFER, M., 1968, "Die Rekonstruktion des Medischen", *Anzeiger der österreichischen Akademie der Wissenschaften, Philosophisch-historische Klasse* CV/1, Wien, pp. 1-22.
- MEDVEDSKAYA, I. N., 1988, "Who destroyed Hasanlu IV?", *Iran* XXVI, pp. 1-15.
- MEDVEDSKAYA, I. N., 1991, "Once more on the destruction of Hasanlu IV: Problems of Dating", *Iranica Antiqua* XXVI, pp. 149-161.
- MEYER, E., 1909, "Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der zoroastrischen Religion", *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf den Gebiete der indogermanischen Sprachen* XLII, pp.1-27.
- MIERZEJEWSKI, A., 1983, "La toreutique mède", *Studia i Prace, études et travaux* XIII, Travaux de centre d'Archéologie méditerranéenne de L'académie polonaise des sciences 26, pp. 275-282.
- MILLARD, A., 1994, *The Eponyms of the Assyrian Empire 910-612 BC*, with a Contribution by: R. Whiting, State Archives of Assyria Studies II, Published by the Neo-Assyrian Text Corpus Project, Helsinki: The Helsinki University Press, xvi + 153 pp. + 20 pls.
- MOUSAVI, A., 1994, "Une brique a decor polychrome de l'Iran occidental (viii-viie s.av.j.-c)", *Studia Iranica* XXIII/1, pp. 7-18.
- MUSCARELLA, O. W., 1987, "Median Art and Medizing Scholarship", *Journal of Near Eastern Studies* XLVI/2, pp. 109-127.
- MUSCARELLA, O. W., 1994, "Miscellaneous Median Matters", *Achaemenid History VIII: Continuity and Change, Proceedings of the last Achaemenid History Workshop, April 6-8, 1990*, Ann Arbor, Michigan, ed. by: Sancisi- Weerdenburg, H. et al., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten, pp. 57-64.
- ODED, B., 1979, *Mass Deportations and Deportees in the Neo-Assyrian Empire*, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, xiii + 142 pp.
- OLMSTEAD, A. T., 1919-20, "Kashshites, Assyrians, and the Balance of Power", *American Journal of Semitic Languages and Literatures* XXXVI, pp. 120-153.
- OLMSTEAD, A. T., 1948, *The History of the Persian Empire (Achaemenid period)*, Chicago: University of Chicago Press, xix + 576 pp.
- (به فارسی ترجمه شده: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ا. ت. اوستد، ترجمه دکتر محمد مقدم، تهران: فرانکلین، ۱۳۴۰، ۷۷۷ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- OPPERT, J., 1876, "Über die Sprache der alten Meder", *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft* XXX, pp. 1-5.
- PARPOLA, S., 1970, *Neo-Assyrian Toponyms*, Programming and computer printing by: Koskeniemi, K., Alter Orient und Altes Testament VI, Neukirchen-Vluyn: Verlag Butzon & Bercker Kevelaer, xxix + 408 pp. + map.
- PARPOLA, S. and PORTER, M. (eds.), 2001, *The Helsinki Atlas of the Near East in the Neo-Assyrian Period*, Helsinki: The Casco Bay Assyriological Institute and the Neo-Assyrian Texts Corpus Project, xii + 33 maps + 46 pp. and a large map.
- PARPOLA, S. and WATANABE, K., 1988, *Neo-Assyrian Treaties and Loyalty Oaths*, State Archives of Assyria II, Published by the Neo-Assyrian Text Corpus Project, Helsinki: The Helsinki University Press, lxii + 123 pp. + ix pls. + 1 microfilm.
- PEARSON, L., 1939, *Early Ionian Historians*, Oxford: Oxford University Press at the Clarendon Press, vi + 240 pp.
- PLANHOL, X. DE, 1990, "Caspian Sea", *Encyclopedia Iranica* V/1, ed. by: Yarshater, E., pp. 48-61.
- PRÁŠEK, J. V., 1906, *Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung I: Geschichte der Meder und des Reichs der Länder*, Handbücher der Alten Geschichte I/5.1, Gotha: Perthes, xii + 282 pp.
- READE, J., 1978, "Kassites and Assyrians in Iran", *Iran* XVI, pp. 137-143.
- READE, J., 1995, "Iran in the Neo-Assyrian Period", *Neo-Assyrian Geography*, ed. by: Liverani, M., Università di Roma "La Sapienza", Dipartimento di Scienze storiche, archeologiche e antropologiche dell'Antichità, Quaderni di Geografia Storica V, Roma, pp. 31-42, and 2 pl.
- ROST, P., 1897, "Das sogenannte Mederreich und das Emporkommen der Perser", *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*,

- Mitteilungen der Vorderasiatischen Gesellschaft II, Berlin: Wolf Peiser Verlag, pp. 72-119.
- SANCISI-WEERDENBURG, H., 1988, "Was There ever a Median Empire?", *Achaemenid History III: Method and Theory, Proceeding of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, ed. by: Kuhrt, A. and Sancisi-Weerdenburg, H., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten, pp. 197-212.
- SANCISI-WEERDENBURG, H., 1994, "The Orality of Herodotus' Mēdikos Logos, or: The Median Empire revisited", *Achaemenid History VIII: Continuity and Change, Proceedings of the Last Achaemenid History Workshop, April 6-8, 1990-Ann Arbor, Michigan*, ed. by: Sancisi-Weerdenburg, H. et al., Leiden: Nederlands Instituut voor Nabije Oosten, pp. 39-55.
- SHAPUR SHAHBAZI, A., 1975, *The Irano-Lycian Monuments, the principal antiquities of Xanthos and its region as evidence for Iranian aspects of Achaemenid Lycia*, Institute of Achaemenid Research Publications II, Tehran-Persepolis: Kayhan Press.
- SCHEFTELOWITZ, I., 1902, "Die Sprache der Kossäer", *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf dem Gebiete der indogermanischen Sprachen XXXVIII*, pp. 260-277.
- SCHMIDT, E. F., 1940, *Flights over ancient cities of Iran*, Chicago, xxii + 104 pp.
- (به فارسی ترجمه شده: پرواز بر فراز شهرهای باستانی ایران، اریک ف. اشمیت، ترجمه آرمان شیشه‌گر، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور ۸۶، ۱۳۷۶، ۲۷۶ ص، ارجاع ما بدین نسخه است).
- SCHMITT, R., 1987, "Astyages", *Encyclopedia Iranica II/8*, ed. by: Yarshater, E., pp. 873-874.
- SCHMITT, R., 1990, "Caspians", *Encyclopedia Iranica VI/1*, ed. by: Yarshater, E., p. 62.
- SCHMITT, R., 1994, "Deioces", *Encyclopedia Iranica VIII/3*, ed. by: Yarshater, E., pp. 226-227.
- SCHOFF, W. H., 1914, *Parthian Station by Isidor of Charax, An Account of the Overland trade Route between the Levant and India in the first century B. C.*, The Greek Text, With a Translation and Commentary, Chicago: Ares Publishers INC, 46 pp. + map.
- SCHRADER, E., 1878, *Keilschriften und Geschichtsforschung. Ein Beitrag zur monumentalen Geographie, Geschichte und Chronologie der Assyrier*, Giessen: J. Ricker'sche Buchhandlung, viii + 556 pp., 1. Kte.
- SCURLOCK, J. A., 1990, "Herodotus' Median Chronology Again?! (συμ «including» or «excluding») ", *Iranica Antiqua XXV*, pp. 149-163.
- SELINCOURT, A. DE (tarns.), 1971, *Arrian: The Campaigns of Alexander*, Revised, with a new introduction and notes by: Hamilton, J. R., London: Penguin Books, 430 pp.
- STARR, I., 1990, *Queries to the Sungod: Divination and Politics in Sargonid Assyria*, State Archives of Assyria IV, Published by the Neo-Assyrian Text Corpus Project, Helsinki: The Helsinki University Press, lxxix + 409 pp.
- STRECK, M., 1898-1900, "Das Gebiet der heutigen Landschaften Armenien, Kurdistan und Westpersien nach den babylonisch-assyrischen Keilschriften", *Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebiet XIII*, pp. 57-100; *XIV*, pp. 103-172; *XV*, pp. 257-382.
- SMITH, G., 1869, "Assyrian History. Additions to history of Tiglath Pileser II.", *Zeitschrift für Ägyptische Sprache und Altertumskunde VII*, pp. 92-100, 106-112.
- THURBAU-DANGIN, F., 1912, *Une relation de la huitième campagne de Sargon (714 av. J. C.)*, Musée du Louvre, Département des Antiquités Orientales, Textes cunéiformes III, Paris: Librairie Orientaliste Paul Geuthner, xx + 87 pp. + 30 pl., map.
- TOPLIN, C., 1994, "Persians as Medes", *Achaemenid History VIII: Continuity and Change, Proceedings of the last Achaemenid History Workshop, April 6-8 1990-Ann Arbor, Michigan*, ed. by: Sancisi-Weerdenburg, H. et al., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten, pp. 235-256.
- UNGER, E., 1938, "Dêr", *Reallexikon der Assyriologie II*, pp. 199-201.
- UNGNAD, A., 1909, "Die Kassiten", *Beiträge zur Assyriologie und semitischen Sprachwissenschaft VI/5*, pp. 21-26.
- UNGNAD, A., 1938, "Eponymen", *Reallexikon der Assyriologie II*, pp. 412-457.
- VANDEN BERGHE, L., 1979, *Bibliographie analytique de l'archéologie de l'Iran ancien*, avec la collaboration de B. De Wulf et E. Haerinck, Leiden: E. J. Brill, xxv + 329 pp., *Supplément 1: 1978-1980*, L. Vanden Berghe et E. Haerinck, 1981, Leiden: E. J. Brill, xix + 109 pp., *Supplément 2: 1981-1985*, L. Vanden Berghe et E. Haerinck, 1987, Leuven: Peeters, xiii + 102 pp., *Supplément 3: 1986-1995*, E. Haerinck & K. G. Stevens, 1996, Leuven: Peeters, xiii + 141 pp.
- WALSER, G., 1985, "Die Route des Isidorus von Charax durch Iran", *Archäologische Mitteilungen aus Iran XVIII*, pp. 145-156.
- WATANABE, K., 1987, *Die adē-Vereidigung anlässlich der Thronfolgeregelung Asarhaddons*, Baghdader Mitteilungen (Beihefte) III, Berlin.
- WATERMAN, L., 1930-1936, *Royal Correspondence of the Assyrian Empire I-IV*, Ann Arbor: University of Michigan Press.
- WINCKLER, H., 1889, "Zur medischen und altpersischen geschichte", *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, pp. 109-132.
- WISEMAN, D. J., 1958, *The Vassal-Treaties of Esarhaddon*, Iraq XX/1, London: British School of Archaeology in Iraq, ii + 99 pp. + 53 plates.
- YOUNG, JR., T. C., 1963, *Proto-Historic western Iran: An Archaeological and Historical Review, Problems and Possible Interpretations*, Phil. Diss. University of Pennsylvania, University Microfilms, Inc., Ann Arbor, Michigan.
- YOUNG, JR., T. C., 1967, "The Iranian Migration into the Zagros", *Iran V*, pp. 11-34.
- YOUNG, JR., T. C., 1985, "Early Iron Age Iran Revisited: Preliminary suggestions for the re-analysis of old constructs", *De l'Indus aux Balkans: Recueil à la mémoire de Jean Deshayes*, Contributions rassemblées et éditées par: J.-L. Huot, M. Yon, Y. Calvet, Paris: Editions Recherche sur les Civilisations, A.D.P.F., pp. 361-378.